زبان و ادبیات فارسی ۱۵۰

سوز و گداز

از

ملا نوعی خبوشانی

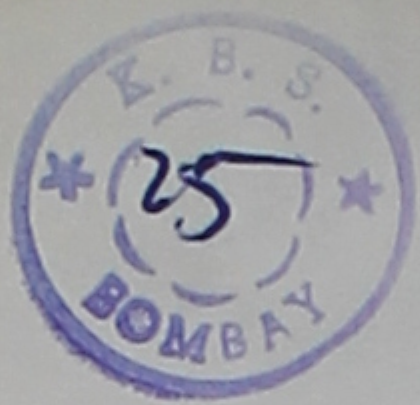
به تصحیح

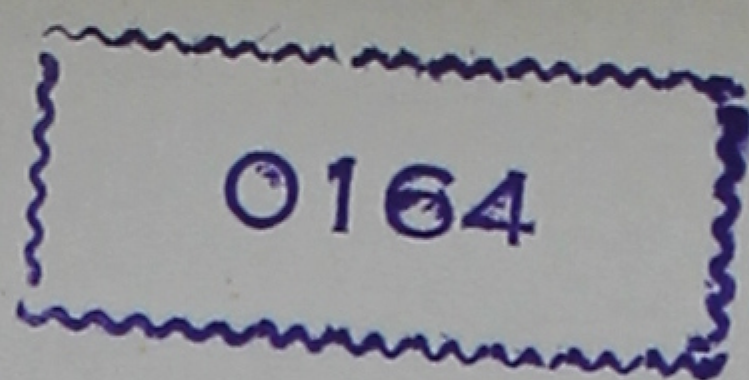
دکتر امیر حسن عابدی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۳۸


K. B. S.
25
BOMBAY


0164

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

زبان و ادبیات فارسی «۱۵»

سوز و گداز

از

ملّا نوعی خبوشانی

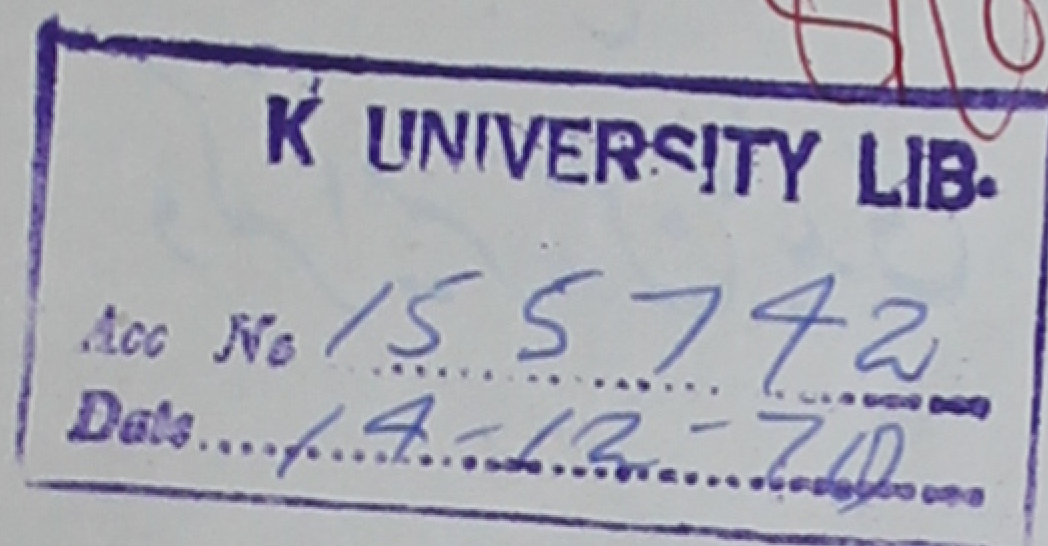
به تصحیح

دکتر امیرحسن عابدی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۸۲»



از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ درچاپخانهٔ داورپناه
چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمه

ملانوعی از اهل خبوشان بود که در نزدیکی مشهد می‌باشد. امین احمد رازی می‌نویسد: «خبوشان از جاهای نیك خراسان است. هلاکوخان درصدد آبادانی آن برآمد، نبیره‌اش ارغون نیز بر آن عمارات افزود.»[1] در «نزهت القلوب» آمده که خبوشان را در زمان باستان اشلو می‌خواندند. مؤلف «عرفات العاشقین» اسم او را محمد صفائی و مؤلف «مخزن الغرائب» محمد رضا نوشته‌اند. و نیز مؤلف اخیرالذکر وی را نبیرهٔ حاجی محمد خبوشانی می‌داند و در عهد شهنشاه اکبر[2]؛ نوعی به‌هندوستان آمد و نزد میرزا محمدیوسف‌خان اقامت گزید. ولی بعداً پیش شاهزاده سلطان دانیال[3] ماند و بعد از درگذشت وی با میرزا عبدالرحیم خان خانان[4] ارتباط یافت، خان‌خانان به‌وی خیلی احترام می گذاشت حتی یك مرتبه به‌او ده‌هزار روپیه یا یك هزار روپیه و خلعت وفیل و اسب عراقی انعام داده بود ملا رستمی دربارهٔ این انعام چنین می‌گوید:

زنعمت‌تو به نوعی رسید آن‌مایه　　　که یافت میرمعزی ز دولت سنجر

۱- هفت اقلیم: ج۲ ص۳۰۶.
۲- ۹۶۳-۱۰۱۴ ه(=۱۵۵۶-۱۶۰۵م)
۳-۹۸۰-۱۰۱۳ه(=۱۵۷۲-۱۶۰۴م)
۴- ۹٦٤-۱۰۳٦ه(=۱۵۵٦-۱٦۲۷م)

زگلبن املش صد چمن گل امید   شکفت تاکه به مدح توشد زبان آور

می گویند یك مرتبه وی را هموزن او طلا بخشیده بودند.

نوعی گاهی از طالع بد خود شکایت می کند:

فسرده طبعی طالع برون نشد، هرچند
به شمع سوز و به پروانه بال و پر دادیم

اگرچه در هندوستان زندگی می کرد ولی همواره به یاد خراسان بوده:

اشکم به خاك شوئی ایران که می برد
از هند تخم گل به خراسان که می برد

در جائی از بربادی دکن می نالد:

ز دست بوالعجبیهای آسمان نوعی
به طاق کسری و ویرانهٔ دکن گریم

نوعی از معبدها و برهمنان هندوستان خیلی متأثر بود:

نوعی من و دریوزهٔ بتخانه که معشوق
انوار حقیقت به دل برهمنان ریخت

بالاخره وی در سال ۱۰۱۹ هجری (=۱۶۱۱ - ۱۶۱۰ میلادی) در برهانپور درگذشت مؤلف «نشترعشق» نیز تاریخ وفاتش را ثبت کرده است.

ابوالفضل چنین می گوید: «شایستگی دارد اگر اندرزگوی بی مدارا یابد به پیش گراید.»[1] ومؤلف «عرفات العاشقین» می گوید: «نهال گلشن نزاکت و جوانی، نخل حدیقهٔ لطافت و نکته دانی، سوار میدان رفیع ووسیع بلاغت ومعانی، املح الزمان مولانا محمد صفائی نوعی خبوشانی، الحق جوانی بوده در غایت نزاکت طبیعت وعلوهمت وصفای ذهن وخاطر، نهایت دقت خیال، اشعار او اکثر از تازه تازه تر است وصیتش از نغمات قانون عشق بلند آوازه تر،

۱- آیین اکبری: ص ۸

به‌اقسام سخن توانا و به‌انواع حقایق داناتر شده ...»[۱]

و امین احمد رازی می‌نویسد : «مولانا نوعی به لطف طبع وحدت فهم اتصاف داشته، همواره چهرهٔ معانی‌را به‌گلگونهٔ عبارات تازه سرخروئی می‌داده، اشعار دلاویز به‌منصهٔ‌ظهور می‌رسانیده‌است.»[۲] مؤلف «ریاض‌الشعراء» عقیده دارد که نوعی: «ازشعرای زمان و سخنوران جوان است.»[۳] وصاحب «مخزن‌الغرائب» می‌گوید : «اشعارش خوش‌قماش و نازك واقع شده . خالی‌از لطافت وشیرینی‌نیست.»[۴] مؤلف «نشترعشق» می‌نویسد: «مردفاضل وبامذاق بود و در علوم وخوش طبعی شهرهٔ‌آفاق ، نوع به‌نوع جواهر .... از کان طبع خود به کنار مشتاقـان سخن می‌افشانده و گلهای رنگ به رنگ در جیب مردمان ... می‌رساند .»[۵] صاحب «شمع انجمن» چنین‌می‌نویسد : « عندلیب خوش‌آواز و گلفروش گلشن راز است ، نواهای نوع به نوع به‌گوش یاران می‌رساند وگلهای رنگارنگ به‌دامن‌خریداران می‌افشاند.»[۶] ومؤلف «سرو آزاد» می‌نگارد: «نوع‌کلامش جنس‌عالی‌است ورشحهٔ اقلامش قیمت لآلی.»[۷] در « نتائج‌الافکار » نوشته شده است : « آشنای محیط نکته‌دانی ملا نوعی خبوشانی که گنجینهٔ انواع فنون بوده وخزینهٔ کلام فصاحت مشحون.»[۸] و در تذکرهٔ «یدبیضاء» چنین آمده‌است:«شاعری‌غریب و نوع‌کلامش عجیب‌است.»[۹] ولی ملابدایونی از وی راضی نبود ، چنانکه می‌گوید : « اگرچه خودش را از اولاد شیخ حاجی محمد خبوشانی می‌گوید ، ولی شیوهٔ زندگی او قول وی را تردید می‌کند .»[۱۰]

تذکره نویسان این شعر نوعی را انتخاب کرده‌اند :

۱- ص : ۷۸ ۲- هفت اقلیم ج۲ص ۳۰۷ ۳- ف - ن ۴- ص ۵۰۹ ۵- ص ۵۸٤ ٦- شمع انجمن ص ٤٥۲ ۷- سرو آزاد ص۲۲ ۸- ص ۷۱۳-۷۱٤ ۹- ص ۲۲٦ ۱۰- ج ۳ ، ص ٤۹۵

زان پیش‌که صبح ازشب امید برآید

بگشا دهن شیشه که خورشید برآید

میرزا صائب[1] نیز از مصراع وی استقبال نموده است :

این‌جواب مصرع نوعی‌که خاکش سبز باد

سایهٔ ابر بهاری کشت را سیراب کرد

نوعی فخر می کندکه مضامین گل‌وبلبل را زیاد رواج داده است :

از سخن بسکه رواج گل و بلبل دادم

هند را غیرت شیراز و خراسان‌کردم

و خودش را پیرو حافظ شیرازی قلمداد می‌کند :

هر ناقصی‌زاهل‌کمالی‌مراد یافت   نوعی مرید حافظ معجزکلام شد

این‌تقلید درجای جای اشعار او به‌چشم می‌خورد :

بخت نکو چه‌کار کند با سرشت بد   کز باد شرطه کشتی ما برقفا رود

مؤلف «عرفات‌العاشقین» تعداد اشعاردیوان نوعی را دوهزارگفته‌است. نسخهٔ ناقص دیوان نوعی در کتابخانهٔ رضا در رامپور موجود است که با این بیت شروع می‌شود :

سایهٔ گل تا بود خال رخ بستان ما   نقطهٔ نام تو بادا خطبهٔ دیوان ما

از غزلیات وی ابیاتی چندرا دراینجا نقل‌می‌کنیم‌که حاکی ازسلاست و روانی اشعار اوست :

به‌رغم‌محتسب‌آن‌کیست‌کزمیخانه‌می‌آید

سبوبردوش‌وسر بر‌کف‌جوانمردانه‌می‌آید

غم رهبرمخور ای گم‌شده کاندر ره عشق

هر سر خار سراغ کف پائی دارد

۱- متوفی بسال ۱۰۸۱ هجری (=۷۱-۱۰۷۰ میلادی)

توهمی ورق نگاری همه‌من جگر خراشم
ز شمار عمر پرسی غم بی‌شمار گویم

این غزل خیلی مرصع و روان است:

آمد شبی به بالین سرمست و لا ابالی
دست از نگار پرگل چشم ازخمار خالی
ازمو گشوده عنبر و زخوی فشانده گوهر
چون باد نوبهاری چون ابر برشگالی
من مست و محو و بیخودکز شاخ سرو مرغی
ناگه به‌لحن داوود این بیت خواند حالی
خوش دولتی است بادوست شامی سحر نمودن
با شیشه‌ای پر از می در خانه‌های خالی

نوعی در غزلیاتش به مدح خانخانان پرداخته، عموماً غزلیات نوعی در درجهٔ متوسط است. و نیز درابیاتش تصنع ومعانی دور از فهم دیده می‌شود:

باد مصریم و صفا معتکف سینهٔ ما   کحل یعقوب غبار در گنجینهٔ ما
موج ته‌دریای دل بر بادبان‌شد بال و پر   دست تظلم ناخدا در پای لنگر می‌زند
صبح ره دل بر درمصر چمن افتاد   هرخارچوگل یوسف بازار نظر بود

در بعضی جاها رنگ نثر به‌خود می‌گیرد وروح شعری بکلی معدوم می‌گردد:

به نسیم گل شکستم در توبه های مستی
فقهای چار مذهب همه را صلای مستی

به‌نظر می‌رسد که درآخر نسخهٔ رامپور رباعیات هم بوده که از بین رفته وفقط یك رباعی باقی مانده است. نسخهٔ خطی[1] قصائد نوعی که در کتابخانهٔ رضا در رامپور موجود است دارای دوازده قصیده[2] درمدح حضرت

۱- شمارهٔ ۳۴۳۰   ۲- تعداد اشعار قصاید ۵۳۷ است.

علی وامام رضا وشهنشاه اکبر وشاهزاده دانیال می‌باشد. درمدح اکبر می‌گوید :

ای شاهزاده مدح ترا رهبر آفتاب شوقت شراب معرفت وساغر آفتاب
بخت ظفرلوای ترا مسند آفتاب فرق ستاره سای ترا افسر آفتاب
چشم نظاره مست ترا درصبوح شوق همخواب‌حسن‌یوسف‌وهم‌بستر آفتاب
بلبل نوای خطبهٔ الله اکبر است بر شاخسار گلبن نه منبر آفتاب

در مدح شاهزاده دانیال گوید :

دانیال شه آنکه بر در او چون سایهٔ بی‌نشان فتادم
صدچهره به‌گرد سجده شستم در کوثر عاشقان فتادم
صد کعبه متاع سجده در سر در پای خدایگان فتادم
بر سنبل سایهٔ قدومش چون شبنم اختران فتادم
بر گلبن پای عطر سایش چون نالهٔ بلبلان فتادم
چون ماتمیان به خون نشستم در مشهد کشتگان فتادم

اماجای شگفتی‌است‌که این‌مجموعه حتی یك‌قصیده درمدح خان‌خانان ندارد. دربارهٔ یك قصیدهٔ نوعی، سراج‌الدین‌آرزو می‌گوید : « قصیده در منقبت گفته که شوخ و رنگین است ، چون فقیر آرزو را بسیار خوش آمده می‌نویسد .»[1]

بعدازقصائد، پنج‌ترکیب‌بند وترجیع‌بند[2] آمده، دریك ترجیع‌بند بعد ازهر بند این‌بیت تکرار می‌شود :

بنشینم و در کشم نفس را بی‌نغمه گذارم این قفس را

چنانکه‌ملاحظه‌می‌شودگویا نوعی درسرودن ترجیع‌بندخود به‌ترجیع بند معروف شیخ اجل سعدی نظرداشته است . درترکیب‌بندها مدح حضرت

---

۱ ـ مجمع‌النفائس ص ۴۸۳ ۲ ـ ترکیب بند وترجیع بند نوعی ۴۴۶ بیت است .

پیغمبر (ص) وحکیم همام[۱] و شاهزاده پرویز[۲] دیده‌می‌شود. موضوع یك ترکیب بند، مرثیهٔ شاهزاده دانیال است که خیلی مؤثر ساخته است.

زاین رستخیز فتنه‌که درملك جان‌فتاد
سیماب‌وار زلـزله بر آسمان فتاد
دودی که در ستاره نهان بود سالها
برقی شده به خرمن آخر زمان فتاد
بتهاشکست‌وشد همه بتخانه‌ها خراب
زین ترکتاز غم که به هندوستان فتاد
ازآه سردکوکب هفت‌آسمان بریخت
مانند برگ گل که ز باد خزان فتاد
طاق نگارخانهٔ کسری شکست یافت
بـر خاك پرچم علم کاویـان فتاد
گیسوبریده زهره‌وبرسرشکست‌چنگ
تا این نوا به محفل روحانیان فتاد

خلـوت گزین عالم روحانیان چه شد
مسند نشین سایـهٔ پروردگار کـو
آن‌نورسیده‌سروچمن‌زیب‌من‌کجاست
وان نو شکفته غنچهٔ نادیده خارکو

مؤلفین «مغل بیبلیوگرافی» نوشته‌اند که نوعی، در رثاء ملك قمی هم شعری سروده بود، چون مؤلفین مذکور وفات ملك قمی را در سال ۱۰۲٤

---

۱ ـ متوفی به سال ۱۰۰٤ هجری (= ۱۵۹۵ میلادی)   ۲ـ۹۹۷ـ۱۰۳۵ هجری (= ۱۵۸۹ـ۱۶۲۶ میلادی)

هجری (۱۶-۱۶۱۵ میلادی) ذکر نموده‌اند این قـول مشکوك می‌نماید و پذیرفتن آن خالی از اشکال نیست وحقیقت امر هم این تردید واشکال را تأیید می‌کند، نگارنده نیز تاکنون مرثیه‌ای دربارهٔ وفات ملك قمی در دیوان ملا نوعی نیافته، در نسخهٔ خطی مجموعهٔ آثار نوعی سه مثنوی[1] هم دیده می‌شود که یکی از آنها ساقی‌نامه[2] است در مدح خان‌خانان و با این بیت شروع می‌شود :

توئی اولین پیر میخانه‌ها   به یاد تو شبگیر پیمانه‌ها

دوبیت این مثنوی را تذکره‌نویسان پسند وانتخاب کرده‌اند :

بده ساقی آن ارغوانی نبید   که دور خرابان به‌پایان رسید
بگردان ز ره عمر برگشته را   چو شاه نجف روزشب گشته‌را

نوعی در برابر این ساقی‌نامه صلهٔ گرانبهائی گرفته بود که دربارهٔ آن تذکره نویسان و ملا رستمی مطالبی آورده‌اند. سراج‌الدین آرزو دربارهٔ این مثنوی چنین می‌نویسد : «ساقی‌نامه مختصری دارد خیلی رنگین ودردناك، شعر او را مزهٔ خاص است.»[3]

دومثنوی دیگر با این ابیات شروع می‌شوند :

بهار آمد به استقبال نوروز   چو عید بلبل از دنبال نوروز
به‌ماهی طعنه زد روزی سمندر   که تو محبوب آبی من ز آذر

۱- تعداد ابیات مثنوی‌ها ۴۳۰ می‌باشد.   ۲- نسخهٔ خطی ساقی نامه (به‌شمارهٔ ۴۲۳۱) در کتابخانهٔ رضا در رامپور موجود است.   ۳- مجمع‌النفائس ص۴۸۳.

داستانهای ستی در ادبیات فارسی

در زمان قدیم در میان هندوان رسم بوده که اگر شوهر زنی می‌مرد زنش نیز بامردهٔ شوهرخودرا می‌سوزاند واین‌عمل را «ستی Sati» می‌گفتند. عدهٔ کثیری ازشعرای پارسی‌گوی وفاداری زنان هندو را بسیار ستوده وستی شدن آنان را دلیل شوهرپرستی‌دانسته‌اند، بیت معروف زیر حکایت از این موضوع‌می‌کند :

چون زن هندوکسی‌درعاشقی‌دیوانه نیست
سوختن بر شمع‌کشته کار هرپروانه نیست[1]

امیر خسرو می‌گوید[2]:

خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش
کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را
جان فدای دوست‌کن کم‌زان‌زن هندو نه‌ای
کز وفـای شوی در آتش بسوزد خویش را

۱ـ دکتر اظهرعلی درحاشیهٔ «سفرنامه» آنندرام مخلص (ص۲۵) شعرمزبور را به‌صائب نسبت داده‌است اما در دیوان صائب (چاپ تهران) این‌شعر دیده نمی‌شود.

۲ـ ۶۵۱ـ۷۲۵ هجری (=۱۲۶۳ـ۱۳۲۵ میلادی) .

بسیاری از شاعران، این نوع ستایش‌ها را به‌نحو اختصار واشاره بیان نموده‌اند و جز دو تن ـ که عنقریب نام آنها خواهد آمد ـ کسی دراین موضوع داستان مستقل وواقعی ستی (=ستی‌نامه) نظم نکرده است.

اما نوعی خبوشانی (صاحب ترجمه) و مجرم کشمیری تنها کسانی هستند که در زمینهٔ «ستی» اثری مستقل و واقعی پرداخته‌اند.

مثنوی سوز و گداز

نوعی اگرچه در هرصنف شعری چیره دستی تام داشته، امـا مثنوی «سوز وگذار» وی‌که درسفینه‌ها و بیاض‌های متعددی نقل گردیده، ازمهمترین آثار او محسوب می‌شود وآن را می‌توان «ستی‌نامهٔ» اول فارسی نامید. مؤلف «کلمات‌الشعراء» دراین‌باب می‌نویسد. «مثنوی «سوز و گداز» بسیار به سوز وگداز گفته.»[1] و این بیت را انتخاب نموده است.

چنان مستانه بر آتش نظر کرد — که از بدمستیش آتش حذرکرد

آرزو می‌گوید: «بسیار بمزه گفته»[2]،مثنوی مذکور بابیت ذیل آغازمی‌شود:

الهی خنده‌ام را نالگی ده — سرشکم را جگر پرکالگی ده

شاعر دراین مثنوی بیان می‌کندکه شاهنشاه **اکبر** [3] وی را به‌وسیلهٔ پیك خاص به‌حضور طلبیده است:

درآمد از درم هدهد سرشتی — چه هدهد بلکه طاووس بهشتی

تو خدمت ناصبوری شاه مشتاق — به‌این نسبت رسد یاری برآفاق

هنوزآن مژده آور درسخن بود — که شوقم بردر شه بوسه‌زن بود

قضافرمان شهنشاه جوان بخت — فلك خرگاه ماه آسمان تخت

۱ـ کلمات‌الشعراء ص۱۱۴ (چاپخانهٔ‌دین‌محمد لاهور) ۲ـ مجمع‌النفائس: ص ۴۸۳ نسخهٔ قلمی شمارهٔ ۶۹۶ بانکی‌پور ۳ـ ۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ هجری (=۱۵۵۶ـ۱۶۰۵ میلادی).

چو دیدا فتاد من قدرا برافراشت — به‌دست‌خودسرم‌ازسجده برداشت
نسیم خنده بر خاموشیم زد — گلاب مژده بر بیهوشیم زد

آنگاه شاهنشاه خستگی خود را از بازگوکردن و تکرار قصه‌های کهنه مانند «گل‌وبلبل» و«شمع وپروانه»و«فرهاد وشیرین»و«لیلی ومجنون» اظهار نمود:

بگفت ای برهمن زاد محبت — کهن شاگرد استاد محبت
نواهای کهن خاطر خراشید — به‌صد ناخن جگر را درتراشید
حدیث «بلبل وپروانه» تا چند — هوس‌درخواب این‌افسانه تاچند
کهن افسانه ها نُشنیده اولی — سخن از هرچه‌گوئی دیده اولی

و اینکه باید باافسانه‌های تازه آشنا شد و در هندوستان پی‌قصص نو گردید، تا معلوم شود محبوبان جانباز این سرزمین چگونه و به‌چه جاذبه خود را نذر آتش‌کرده‌اند:

نوای تازه‌ای برکش ز منقار — که‌گل درگل گذارد خار درخار
کهن شد قصهٔ «فرهاد وشیرین» — چوعیسی رفته در تقویم پارین
بجز نامی‌ز‌لیلی درجهان نیست — بجزحرفی‌زمجنون‌درمیان‌نیست
یکی بر طرف آتشخانه بگذر — بر آئین بت و بتخانه بنگر
ببین رونق که در آتش پرستی — گل‌افشان خس وخاشاك هستی
گروهی از تعلقهای جان فرد — کباب شعلهٔ آتش زن و مرد
پس از مردن ز هم روبرنتابند — به هم در بستر آتش بخوابند

پس ازاین مقدمه شاهنشاه **اکبر** از نوعی خواست‌که داستانی باموضوعی تازه و دردناك به‌رشتهٔ نظم درآورد:

به‌حرف تازه‌ای خرم کنم گوش — که تاریخ کهن گردد فراموش

خلاصهٔ داستان

درعهد اکبر درلاهور دوعاشق و معشوق هندو زندگی می‌کردند

دو هندوزادهٔ مشرب فرشته بشر خلقت ولی قدسی سرشته

وچون تاب مفارقت یکدیگر را نداشتند :

که چند ازهم تهی‌آغوش بودن قدح ناخورده و مدهوش بودن

و مدت ده سال براین منوال گذشت :

چوسال انتظار از ده فزون شد لوای طاقت ازهرسو نگون شد

پسر، پدرخود را واداشت‌که مراسم عروسی او را برگزارکنند. پدر به خانوادهٔ دختر نیز اطلاع داد تاآنان هم جشن عروسی را تدارك ببینند :

شما هم جشن سورآماده سازید جهان خرم بهار باده سازید

ودرهردو جانب مردم از می شادی وخرمی سرمست بودند :

سماع ازشوق سر ازپانمی‌یافت زشادی خنده برلب جانمی‌یافت

تدارکات عروسی یك‌هفته طول‌کشید :

پس از یك هفته ترتیب عروسی زمین داد آسمان را خاکبوسی

دستهٔ همراهیان داماد باشکوه و شأن روانه شد :

قدم درآرزو می‌سود و می‌رفت نگاهش برقضامی‌بود ومی‌رفت

ولی چه می‌دانستند لمحه‌ای بعد شادی به غم مبدل خواهد شد :

ز دل‌دور ازطرب بیگانه‌می‌رفت تومی‌گفتی به‌ماتم خانه می‌رفت

آنان هنوز در راه بودندکه خانهٔ پوسیده‌ای فروریخت و داماد همان دم جان داد، سپس فریاد بلند وشیون برخاست :

خروش از چرخ نیلی پوش برخاست

ز هر دل صد قیامت جوش برخاست

به مجرد شنیدن این حادثهٔ شوم، عروس بـرای ستی (خودسوزی) آماده گشت :

چرا تا زنده‌ام شرمنده باشم | که سوزد دلبر ومن زنده باشم

شاهنشاه **اکبر** نیز ازین واقعهٔ حزن‌انگیز بی‌اندازه متأثر گـردید و اشك در چشمانش جمع شد :

چو شاه این ماجرا بشنید بگریست
کـه عشقا این همه کافر دلی چیست

به‌منظور آزمایش ، **اکبر** دختر غمزده را فرا خواند و بر تخت خود جای‌داد واورا به‌فرزندی قبول‌کرد وبه‌خطاب رانی[1] نواخت وتمام نعمتهای جهان را بجز اریکهٔ سلطنتی پیش او نهاد تا شاید ازعزم خود بازآید :

شکوهش بـا ترحم آشنا شد | به‌حکم امتحان فرمان روا شد
شه ازلطفش به‌پای‌تخت بنشاند | جواهرهای لب برفرش افشاند
به‌فرزندی خود داد اختصاصش | به‌عصمت‌گاه خلوت‌کرد خاصش
به‌هر کشور خطاب رانیش داد | به‌ملك هند فرمان رانیش داد

اما عزم دختر به‌هیچ نوع تزلزل نیافت :

لبش جز گوهر آتش نمی‌سفت | به‌غیر سوختن چیزی نمی‌گفت
به شه گفتا مرا بد نام کـردی | به افسون روز عیشم شام‌کردی
خیالت را درین ره خضر دل‌کن | مرا آمرز و آتش را خجل‌کن

ناچار **اکبر** به شاهزاده **دانیال**[2] امر کرد که همراه دختر رفته «ستی» وی را با شکوه شاهانه انجام دهد :

اجازت گونه دادش از ته دل | زشادی بر پریدآن مرغ بسمل

۱ـ Rāni = ملکه

۲ـ ۹۸۰-۱۰۱۳ هجری(= ۱۵۷۲-۱۶۰۴ میلادی).

اشارت کرد با پور جوان بخت | که ای چشم و چراغ افسر و تخت
ببر این شعله را تا کان آتش | در افکن آتشی در جان آتش
به خرمن عود و صندل بر فروزان | به رسم دخت رایانش بسوزان

شاهزاده **دانیال** با دختر محزون روانه شد و **اکبر** از فرط غم به کرات به عقب نگریست:

گل بخت و بهارستان اقبال | مراد انس و جان شهزاده دنیال
به حکم شاه و فرمان تماشا | روان شد همره آن ناشکیبا
جهانی کرده وقف از هر کناره | متاع جان به تاراج نظاره
شهنشه بر نظر کردی پیامی | به هر گامی روا کردیش کامی

وقتی معشوق به جسد عاشق رسید، آن را بوسید و سپس هم آغوش گشته در آتش انداخته و خاکستر شد:

سر شوریده بر زانو نهادش | لبش بوسید و رو بر رو نهادش
کشیدش تنگتر از جان در آغوش | چو جانان یافت، کرد از جان فراموش

از دیدن چنین منظرهٔ دردناك **دانیال** بیهوش شد اما چون صدای شاهنشاه **اکبر** به گوش او رسید به هوش آمد و به استقبال پدر شتافته، منظرهٔ حزن آور را گریه کنان بیان کرد:

چو نقش حال او شهزاده برخواند | گلاب از گلبن مژگان برافشاند
هوس خلد محبت باد بر تو | خود آتش ابر رحمت باد بر تو
هوس از عیش من شرمنده بهتر | به مرگ من محبت زنده بهتر
لبش با شاه در گفت و شنو بود | ولی هر ذره‌اش آتش درو بود

مؤلفین «سرو آزاد» و «مغل بیبلیوگرافی»[1] می گویند مثنوی مزبور را

1– Vicaji D. B. Taraporwala and D. N. Marshall: Mughal Bibliography, Bombay, 1962

نوعی به‌خواهش شاهزاده **دانیال** ساخته‌بود اما دراین‌مورد اشتباهی روی‌داده. زیرا شاعر درآغاز مثنوی صریحاً ذکر نموده‌که بنا به خواهش شاهنشاه **اکبر** این داستان به‌نظم درآمده است.

سال تألیف مثنوی نیزکه در «مغل‌بیبلیوگرافی» ۱۵۰۶ میلادی ذکر شده از صحت و صواب دور است، زیرا تصنیف مثنوی «سوز وگداز» به زندگانی **اکبر** مربوط است و او در سال ۱۵۰۶ میلادی هنوز چشم به دنیا نگشوده بود. سال وفات **اکبر** ۱۶۰۵ میلادی است و احتمال دارد که به جای ۱۶۰۵ سهواً ۱۵۰۶ مندرج گردیده‌باشد. واین‌هم اشتباه‌است چون شاهزاده **دانیال** در سال ۱۰۱۳ هجری(=۱۶۰۴میلادی) درگذشته‌مثنوی مزبور یادر همین‌سال یاقدری پیش از آن سروده شده است.

مثنوی«سوزوگداز» نخستین‌باردر ۱۲۸۴ هجری (=۸-۱۸۶۷میلادی) با«اکبرنامه» درلکنهو به چاپ رسید و سپس میرزا **داود ایرانی** واننده‌ک. **کومارا سوامی** Anand K.Coomaraswamy سیلانی، مثنوی‌مذکوررا به زبان انگلیسی ترجمه‌کردند که در سال ۱۹۱۲ میلادی در لندن چاپ شد.

* * *

پس از نوعی، **مجرم کشمیری**[1] است که داستان واقعی ستی زمان خود را نظم کرده و «ستی‌نامه» نامیده[2] است.

همو درآغاز مثنوی «ستی‌نامهٔ» خودکه مربوط به‌زمان **دیوان کرپارام** است این‌طور ماجری را بیان می‌کند:

فروزانم چو شمع این داستان را   بسوزانم حدیث باستان را
که در دوران دیوان فلك قدر   جلالت پیشگاه معدلت صدر

۱- متوفی به سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۶ میلادی) ۲- دیوان مجرم کشمیری، شمارهٔ ۳۵۰، کتابخانهٔ تحقیقات شرقی، سرینگر، کشمیر.

جـوانی بود در اقصـای کشمیر سراپـا هوش ، در فرزانگی پیر
ز علم هندوی کان کیش بـودش هـزار افسانه از بر بیش بودش
جزاین‌چندین‌کتاب ازپارسی داشت درآن هم نکته نکته وارسی داشت
مگو جسمش پر و بالی برافراشت که اسمش یال و کوپال دگر داشت
بد از نسل نکوها اصـل بودش چـراغ دودهٔ ایشـان وجودش

این‌جوان دانشی هنرمند براثر عارضه‌ای درگذشت ، اما زنی زیبا و با وفا داشت :

غرض‌آن ازمرض جان‌داده دلتنگ نگاری‌داشت‌اندرپرده خوش‌رنگ
چه می‌پرسی از آن زیبنده قامت قیامت هی قیامت هـی قیـامت
ز گیسو عـالمی دیوانه کـرده خـراج چین بهای شانه کـرده
حیـا از خـانه زادان جبینش لطافت را نـزاکت همنشینش
پی‌دل بردنش بس ایـن نشانه که روی قشقه بودش در میانه
مپرس از شیوه‌های چشم بیمار سراسر بی‌مروت ، مردم آزار
لب لعـلش چنان در آبـداری که شد یاقوت خشك از شرمساری
ظهور گـوش و نور گـوشواره صفای جـلوهٔ صبح و ستاره
بنا گوشش چو انداز گهر کرد حساب بحر و کان را مختصر کرد
کف پائی به رنگ برگ گل نـرم چنان گلگون‌که گل شد آب‌ازشرم

همینکـه دریافت که شوهرش بزودی درآتش سوزانده خواهد شد ، او نیز آماده گشت تا درهمان‌آتش سوخته شود. وی به‌کمال میل وخوشدلی به‌اطاق رفت ، لباس کهنهٔ خودرا درآورد ، لباس نو پوشید وسرتا پا آراسته بیرون آمد وبا ناز وغمزه به‌سوی‌جسد شوهرش پیش‌رفت :

مع القصه چو این غصه دلش سفت که جفت او بـه آتش می‌شود جفت
زجابرجست همچون‌شعله سرکش به سودای سر و سامان آتش

گریبان چاك زد پیراهنش را — گرفته اشك شادی دامنش را
درون حجره شد چون برق تازان — به سوز و ساز عشق خویش نازان
زتن برکند رخت کهنه ، نو ساخت — به هر هفتی که می‌بایست پرداخت
چو شد آراسته از فرق تا پا — برون آمد بهار جلوه پیرا
به صدآئین به‌صد تمکین به‌صدناز — سوی همساز خود بنمود پرواز

با این آرایش و زیبائی بر بالین شوهر نشست و رو به مردم کرده گفت: من دیگر صبر ندارم ، می‌خواهم هرچه زودتر خود را با شوهر محبوبم بسوزانم :

چو بر بالینش آمد ، راست بنشست — به مهر از تنگ شکر مهر بشکست
که ای روشندلان روی محفل — به دانش باز دان راز هر دل
دلم خواهد که با این آشنا دوست — شوم یك مغز و بیرون آیم از پوست
بسوزم با تن او جسم خود را — برافروزم چراغ اسم خود را
شما هم از در یاری در آیید — درین میدان به غمخواری در آیید

مردم می‌خواستند وی را از این کار باز دارند ، یکی گفت : «خودسوزی کاری بس مشکل است .» جواب داد : «اصل وصال همین است.» دیگری گفت : «این طور جان‌دادن دیوانگی است .» پاسخ داد : «در عشق نیکبختی و فال نیك است.» دیگری او را از آتش ترسانید . جواب شنید : «هر که‌دلش می‌سوزد از سوختن در آتش پروائی ندارد .» دیگری گفت : « از این خیال باز آی .» جواب یافت : «این نشان نامردمی است.»

همه چون شمع کرده یك زبانی
به منعش تر زبان گشتند آنی
یکی گفتش که: «خودسوزی محال است»
بگفت : «این سوختن عین وصال است»

یکی گفتش که : «آتش سوزناك است»

بگفت:«این شعله در بررا چه باك است»

یکی گفتش : «کزین اندیشه برگرد»

بگفت : «ای مرد این شد کار نامرد»

یکی گفتش : «مکن سر اندرین سر»

بگفت : «این دردسر شد غیرهمسر»

الغرض چون مردم جسد شوهر او را برای سوزاندن بردند ، همسر زیبا نیز باآرایش کامل درعقب روانه شد:

تن بی‌جان چو در پوشش سپردند
به آتشگاه هندو سوز بردند

روان شد از عقب ماه دو هفته
چو بلبل بذله‌گو ، چون‌گل شکفته

رخ گلگونش از بس غازه کاری
به گل بر کرده طرح تازه کاری

به‌یك‌جنبش‌که خورد آن حلقه‌بینی
رساند جان صد زاهد به بینی

به قیمت سنجی آن عقد بازو
فکنده مشتری از کف ترازو

وچون‌دیدکه جوگیها (Yogi) و سنیاسی‌ها (Sanyāsi) طبل و ناقوس می‌زنند و شوری عظیم برپاست آنان‌را منع‌کرد :

چو شد بر خوابگاه یار نزدیك
گذشت از کار ،کامد کار نزدیك

ز یك سوجوگیان ناقوس دردست
همان سنیاسیان از شور سرمست

دگر سو بانگ نای و نالهٔ بوق
زدی بر اوج و می سرزد به عیوق

چودیدآن ترك چین‌این ترکتازان
زبان بگشاد وگفت:«ای‌حقه‌بازان

چرا شور نفیر وطبل‌وکوس‌است
نه‌جنگ‌زنگیان، نی‌جنگ‌روس‌است»

و در حال شور ومستی این‌غزل را ترنم‌کرد :

دراین شادی‌که سرعت پیش کار است

گر آزادی بود ، نقاره بار است

در این میدان‌که جولانگاه عشق است
اگر همت بود ، شمشیر عار است
در این منزل که ماند ناقه در گل
به دست دل زمام اختیار است
در این دریا که آمد ناخدا گم
کسی کو با خدا شد ، در گذار است

چون آتش زبانه کشید ، در آن نشست وسرشوهر را برزانو نهاد و روی بر رویش گذاشته خود را نذر آتش ساخت . به‌این طریق زن و شوهر هردو به کام آتش رفتند واندکی بعد از آنان توده‌ای خاکستر بجا ماند :

سراپا سرخ شد چون روی آتش — دعا سرکرد و در زد سوی آتش
در آتش تا نشست آن سر گرفته — سر همسر به زانو بر گرفته
رخ خود بر رخش مالید و بالید — ز دل دید آنچه با دل می‌سگالید
نفس تا داشت در پاس نفس بود — چو مرغش ازقفس پرزد درآسود
چنان با یکدگر دمساز گشتند — که از ناسازگاری باز گشتند
دو تن یك تن شدند از مهربانی — پدید آمد نشان بی نشانی
از ایشان عاقبت خاکستری ماند — پی واماندگان چشم تری ماند

در پایان این مثنوی ، شاعر سبب تصنیف « ستی‌نامه » را نیز بیان نموده است .

مجرم در عهد پیری یك‌بار از شهر به‌کوهستان روی می‌آورد، برکنار جویی خانقاهی را می‌بیندکه مسکن درویشی بزرگ وخدادان ومسکین‌نواز به‌نام شاه بهاءالدین ، نجم‌الدین بود :

ولیکن از تقاضای زمانه — غلط گفتم به جذب آب و دانه
زجیب شهربرکردم سری مست — به دامان کهستان بر زدم دست

گریوه در گریوه بر گذشتم — به‌سیاری ز گردون در گذشتم
رسیدم ناگهان در مرغزاری — روان در وی چوکوثر جویباری
ز یك سو جو، دگر سو خانقاهی — درون خانقه عرفان پناهی
ملك کیشی کز اوج آفتابش — رسیده شه بهاءالدین خطابش
یتیمان آب یاب از خاك کویش — کدوی خشك‌شان سبز از سبویش
غریبان میوه‌چین از نخل جودش — کرم برگ و بر شاخ وجودش
گمانم شد چو اسمش نجم دین بود — که پیش اختر برج یقین بود

در این خانقاه، مجرم در حدود دو هفته با عارف مزبور صحبت می‌دارد و درهمین مقام خاص بیان می‌کند که درشهر زنی باشوهرش ستی شده‌است:

غریب خوش نصیب خانه پرداز — قریب نیم ماهی بود همراز
سخن اینست کاندر حجرهٔ پیر — سخن سازی در آمد، کرد تقریر
که در این شهر سرزد طرفه حالی — علامات قیامت را مثالی
زن گبری ز مهر شوی مرده — به‌آتش داد تن، تا جان سپرده

از شنیدن این داستان غم‌انگیز اشك از چشمان عارف سرازیر می‌شود و درحال گریه از مجرم می‌خواهد این واقعهٔ جانسوز ودلگداز را منظوم‌سازد:

زچشمش چشمه‌چشمه اشك واشد — زیك پلکش هزاران مشك واشد
به عین گریه‌ام آن عین عرفان — بگفت ای دال بر حال شکر خان
مکن سستی طبیعت آزما شو — به این بیگانه مشرب آشنا شو
بساز افسانه‌ای برحسب این حال — به انگشت قلم گوش ورق مال

وشاعر با وجود ضعف و پیری بنا به خواهش آن عارف بزرگ این داستان واقعی را دریك روز نظم‌کرد:

چو شد درگوش حرف گوشه‌گیرم — جوانی یافت از سر طبع پیرم
قلم برکرده، سرکردم حکایت — به‌یك روز از بدایت تا نهایت

درپایان مثنوی مجرم از خدای تعالی مسألت نموده که بدون منت و احسان مردم دنیاپرست، اورا روزی دهد واز امراض جسمانی نجات بخشد:

دگر بی‌منت یاران فانی   رسان‌روزی‌که خود روزی‌رسانی
هم ازامراض‌جسمانی‌که دارم   بکن طاقم که من طاقت ندارم

«ستی نامهٔ» مذکور که مشتمل بر دویست و شصت وسه بیت است، در عهد دیوان کرپارام تصنیف‌گردیده است. اگرچه درمنظومه فقط «دیوان فلك قدر» ذکرشده، اما در آغاز منظومه این امر نیز تصریح شده‌که از دیوان، مراد کرپارام می‌باشد «ستی‌نامه‌ای که در زمان کرپارام وقوع یافته[۱]. »

آنندرام مخلص[۲] نیز در «سفرنامهٔ»[۳] خود یك‌واقعهٔ «ستی» را ذکرکرده است. او در سال ۱۱۵۸ هجری (= ۱۷٤۵ میلادی) با محمد شاه[٤] ـ خان مغول ـ به‌گرمکتیشر[۵] عزیمت نموده وواقعهٔ «ستی‌شدن» زنی جوان را که مؤلف سفرنامه خود شاهد غرق‌شدن همسرش بوده چنین نگاشته است:

« زمیندار فریدنگر که متعلق به مرادآباد است . . . پسری داشت، درسن بیست سالگی، درنهایت رعنائی وخوشنمائی، از آنجا که زمیندار مذکور خیمه‌کنار دریا داشت، پسرش روزی باهمسالان خود، در دریا برای غسل درآمد، هنگام بازی پایش ازجا لغزید وتا به احوالش بپردازند، در آب غرق گردید . . . . برحال بیچاره پدر پیر قیامت‌گذشت وزنش‌که دروطن بود . چون این‌خبر شنید، ستی‌گشت»[٦]

۱ـ دیوان مجرم کشمیری، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۵۰، کتابخانهٔ تحقیقات شرقی سرینگر، کشمیر.   ۲ـ متوفی به‌سال ۱۱٦۴ هجری (= ۱۷۵۱ میلادی).
۳ـ چاپخانهٔ هندوستان، رامپور، ۱۹٦٤ (به‌تصحیح وتحشیه دکترسید اظهرعلی)
٤ـ ۱۱۳۱-۱۱٦۱ هجری (= ۱۷۱۹-۱۷٤۸ میلادی).
۵ـ Garhmukhtesher   ٦ـ ص ۲۵ .

مآخذ مقدمه

۱ـ مآثرالکلام موسوم به‌سرو آزاد: تألیف میرغلامعلی آزاد بلگرامی، ۱۹۱۳
۲ـ کلمات‌الشعراء : تألیف محمد افضل سرخوش چاپخانهٔ دین محمدلاهور .
۳ـ نتایج الافکار : تألیف محمد قدرت‌الله . چاپخانهٔ سلطانی ، بمبئی .
۴ـ خزانهٔ عامره: تألیف غلامعلی‌آزاد بلگرامی ، مطبعهٔ نولکشور، کانپور.
۵ـ شمع‌انجمن : تألیف سید محمد صدیق‌حسن‌خان، رئیس‌المطابع شاهجهانی .
۶ـ مجمع‌النفائس : تألیف سراج‌الدین علی‌آرزو ، نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۶۹۶ محفوظ درکتابخانهٔ خدابخش بانکی پور .
۷ـ عرفات‌العاشقین : تألیف تقی‌الدین محمد اوحدی ، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۸۶ متعلق به‌کتابخانهٔ خدابخش .
۸ـ ید بیضا : تألیف غلامعلی‌آزاد بلگرامی ، نسخهٔ خطی شمارهٔ۲۲۲ متعلق به کتابخانهٔ خدابخش .
۹ـ مخزن‌الغرائب ؛ تألیف احمدعلی هاشمی سندیلوی ، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۲۰ متعلق به‌کتابخانهٔ خدابخش .
۱۰ـ هفت اقلیم : تألیف امین‌احمد رازی ، کتابفروشی علی‌اکبرعلمی
۱۱ـ ریاض‌الشعرا : تألیف علیقلی‌خان واله داغستانی . نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۴۰۳۸ محفوظ درموزهٔ ملی دهلی‌نو .
۱۲ـ آئین اکبری : تألیف ابوالفضل دکنی ، چاپ نولکشور .
۱۳ـ نشتر عشق : تألیف حسینقلی‌خان عظیم‌آبادی ، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۰۱۲ دفتر اسناد ملی‌هند . دهلی‌نو .

14 – *T. W. Beel* : Oriental Biographical Dictionary , 1894
15 – *Vicaji. D. Taraporewala* and *D. N. Marshall:* Mughal Bibliography , Bombay , 1962
16 – *Abul-Fazl Allami:* Ain-I-AKbari, Translated Into English by H. Blochman, Calcutta 1927
17 – *Herman Ethe :* Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office. Oxford, 1903
18 – *Mulla Abdul Qadir Badaoni:* Muntakhabut-Tawarikh, Vol. III. Translated by Wohley Haig, Calcutta, 1925.

مثنوی

سُوز و گداز

رمز دو نسخه‌ای که برای مقابله از آنها استفاده شده است

ل= نسخهٔ خطی «سوز و گداز» ضمیمهٔ «کلیات نوعی» که در کتابخانهٔ ایندیا آفیس لندن به‌شمارهٔ ۱٤۸۵ Ethe محفوظ است.

چ= نسخهٔ چاپی مغلوط وسقیم «سوز و گداز» است که به‌صورت ضمیمهٔ «اکبر نامه» در چاپخانهٔ نولکشور در سال ۱۲۸٤ هجری به‌چاپ رسیده است .

الهی خنده‌ام را نالگی ده سرشکم را جگر پر کالگی ده
نفس را جلوهٔ آه جگر بخش نظر را سوی خود[1] راه سفر بخش
بجز عشق‌ارهمه وحی است واعجاز از او خلوت گه[2] دل را بپرداز
دلم را عندلیب آوازه گردان گل باغم به آتش تازه گردان
می شوقم[3] ده از پیمانهٔ عشق که جوشد برلبم پروانهٔ عشق
به آتش آب ده تیغ زبانم[4] که جز حمدت نروید[5] از بیانم
چو نخل ایمنم[6] ده خانهٔ حمد که آرایم به نامت نامه‌ای چند[7]
بگیر از لطف پس با خامه دستم که طفل[8] خامه بر کاغذ شکستم
صریر خامه‌ام را لحن نی کن سخن را چاشنی مهمان می کن
کلامم را ده از عزت[9] خطابی بلند افسر کن از ام الکتابی
به پا انداز حمدت کار جمند[10] است زبان با دل پرند اندر پرند است
ولی پائی که بر گل ناز دارد کجا پروای پا انداز دارد
من و حمدت زبان‌را خاك بر سر ادب را درع طاقت چاك در بر
سزاوارت ادای چون منی نیست که حمد تو سزای چون منی نیست

۱- ل: هوس را چون نظر ۲- ل: غارت‌گر ۳- ل: شمعم
۴- چ: بیانم ۵- ل: نروبد ۶-ل: میم ۷- چ: حمد ۸-چ: طفلم
۹- چ: رابنه عزت ۱۰- ل: ثنای ارجمندت کارجمند

به گاه خامشی محشر خروشم — چوشد وقت سخن صید[1] خموشم
زبان شوریده‌ای گنگانه نطقم — فصاحت زاده‌ای دیوانه نطقم
من و یارای حمد از من نیاید — که پاس شعله از خرمن نیاید
همان بهتر چو عجزم خامه بشکست — که‌هم در[2]عرض‌حال‌خود زنم‌دست

مناجات
به درگاه قاضی الحاجات*

خداوندا دلم افسردن آموخت — نظر دردیده از دل مردنم سوخت[3]
به ناخن گربکاوی آهن و سنگ — به هر جا شعله‌ای بینی بر اورنگ
غرامت بین که این ناکس دل من — نه سنگ طور شد نه سنگ[4] آهن
من و این دل که گم نام زبان باد — چنین دلها نصیب دشمنان باد
ز خون این چنین دل خاك تن به — چنین دل طعمهٔ زاغ و زغن به
به جای این دل افسرده پیکر[5] — دل پروانه ام ده یا سمندر
دل‌ریشی از[6] آن اجزای جان ریش — دلی کز نام او گردد زبان ریش
دلی همپایهٔ[7] فریاد بلبل — دلی صید گل و صیاد بلبل
دلی سر تا قدم چون شعله روشن — کشیده کسوت فانوس بر تن
که چون پروانه اش گردد هوا دار — نهد از پردهٔ دل داغ دیدار
دلی از رنگ و بوی گل سرشته — نه همچون تن ز آب و گل سرشته
دلی پروانه پرواز محبت — به صد جان خانه پرداز محبت
چنان مستم کن از جامی که دانی — که تاب مستیش هم خود[8] توانی
ز شوقی کن سرم را سجده فرسای — که شوق از سر ندانم سجده ازپای

۱- چ : چو وقت یك سخن‌شد صد   ۲- چ : که اندر   ۳- چ : نفس دزدیده ازدل مردن‌آموخت   ٤- چ : نه کوه طورشد بی‌سنگ و   ۵- ل: بنگر
۶- چ : در   ۷ - چ : همسایه   ۸- ل : خودتو.
*عنوانهارا فقط نسخه چاپی دارد و در نسخهٔ خطی نیست.

ز چین غم جبینم ساده گردان ‌ ‌ ‌ گشاد ابرو ترم [1] از باده گردان
به هر کارم چو همت پیشرو کن ‌ ‌ ‌ گره از رشته زار دل درو کن
سرم را تاج بخش از بستر درد ‌ ‌ ‌ لبم را راح [2] ده از ساغر درد
چه بستر خوابگاه ماه و خورشید ‌ ‌ ‌ چه ساغر جرعه بخش جام جمشید
شهادت را شراب هوش من کن ‌ ‌ ‌ محبت را گل آغوش من کن
هر آن خاری که ننگ از وی نفور است ‌ ‌ ‌ مرادر کار و عشقم[3] را ضرور است
نبید معرفت کن در ایاغم ‌ ‌ ‌ خرابات محبت کن دماغم
نبیدی خانه زاد نشئهٔ [4] طور ‌ ‌ ‌ کزو مستی و هشیاری شود دور
که هرگه سایه‌اش [5] در [6] ساغر افتد ‌ ‌ ‌ تو گوئی آتش اندر مجمر [7] افتد
من و نوعی ندامت زادگانیم ‌ ‌ ‌ که چون آئینه از دل سادگانیم
زبس صافی نهادیم [8] از محبت ‌ ‌ ‌ ز عیب دیگران برماست تهمت
زلوح دل [9] نقوش غیر بزدای ‌ ‌ ‌ خطای دیگران بر ما ببخشای
شب تاریك و رهبر [10] دیده اعمی ‌ ‌ ‌ کرامت کن چراغان تجلی
ز نور وحدتم خاطر بر افروز ‌ ‌ ‌ به طور رؤیتم راهی در آموز
دلم را عاقبت اندیشگی ده ‌ ‌ ‌ نهادم را شریعت پیشگی ده
عروجی ده به معراج قبولم ‌ ‌ ‌ رهی بنما به درگاه رسولم

نعت

حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم

محمد صیقل مرآت بینش ‌ ‌ ‌ نظر پیمای چشم آفرینش
شفاعت سنج جرم آباد هستی ‌ ‌ ‌ قناعت گنج ملك تنگدستی
فلك گلدستهٔ طرف کلاهش ‌ ‌ ‌ ملك پروانهٔ شمع نگاهش[11]

١ـ چ : گشاده ابروم . ٢ـ ل : لبم را باج . ٣ـ چ : کارعشقم .
٤ـ چ : سری ده‌زاده خمخانه . ٥ـ ل: که چون آوازه‌اش
٦ـ چ : بر . ٧ـ ل : ز گرمی ساغرم چون . ٨ـ ل : نهادم
٩ ـ ل : دل ١٠ ـ چ : و درسر ١١ـ این بیت فقط درچاپی آمده است

حقیقت را گل آغوش[1] پرور — شریعت را لوای دوش پرور[2]
به خلقت ز انبیا پیشی گرفته — ز سبقت با خدا خویشی گرفته
دلیل قدرو[3] اعجازش همین بس — که رهرو پیش و رهبر آمد از پس
زبان[4] کج نغمهٔ او را و نعتش — خرد مجذوب مادرزاد نعتش
زبان با ذکر نعتش[5] آشنا نیست — که نعتش جز به‌دل گفتن[6] روا نیست
گر استغنای نعت از دل نرنجد[7] — دگر زین مژده دل در دل نگنجد
کجا نعت سزای او توان گفت — خدا شو تا ثنای او توان گفت
ز شهرستان رحمت بی نصیبم — غریبم یا رسول الله غریبم
تو بیکس دوست من همسایه دشمن — نیا بی تا کسی[8] بیکس تر از من
ز رحمت زار خویشم ده گیاهی — بهشتی کن گیاهم از نگاهی
گر از ننگم شفاعت ارزشی نیست[9] — تنک سرمایه را آمرزشی نیست[10]
همین بس کز گنه شرمندگانیم — ارادت سنج امت بندگانیم
گلی از نو بهاران تو دارم[11] — اطاعت داغ یاران تو دارم[12]

صفت
شب و سبب آغاز این خجسته داستان

شبی رو از گلاب صبح شسته — چو رخ[13] ز آئینهٔ خورشید رسته
نظر پیرایه چون سیمای معشوق — طرب سرمایه چون سودای معشوق
گشاده رو تر از آغوش مستان — نشاط افزا تر از گلگشت بستان[14]
بهاراندود چون[15] بام و بر دوست[16] — گلاب آلوده همچون بستر دوست
طرب معمار شب بی رنج مزدور — سرشته کرد مشک از مغز کافور[17]

---

۱ ـ ل : پرورد ۲ ـ ل : پرورد ۳ ـ چ : قدر اعجازش
٤ـ چ : بیان ٥ـ ل : نامش ٦ ـ ل : خوردن ٧ـ چ : برنجد
٨ـ چ : بیکسی ٩ـ چ : هست ١٠ـ چ : هست ١١ـ ل : داریم
١٢ـ ل : داریم ١٣ـ ل : رو ١٤ـ چ : کشت گلستان ١٥ـ ل: آموز خون
١٦ـ چ : در ١٧ـ این بیت در نسخهٔ خطی نیست .

چو[1] گل گردیده گرد شبنم آلود ... به آن گل کرد عالم را گل اندود
زبس روشن زمین آسمان تاب ... فکنده سایهٔ وی عکس مهتاب
زمین از لاله و چرخ از ستاره ... چراغان کرد بازار ز غاره
هوا و جلوه و گلگشت مهتاب ... همی شست از نظرها سرمهٔ خواب
طراوت چین ز روی آب می‌ریخت ... صبا موج و نظر مهتاب می‌ریخت[1]
طرب ره بسته برغم شش جهت را ... در آن شب زاد گیتی عافیت را
جهان بزم و شرابش[2] آب دیده ... ز مستی اهل بزمش[3] آرمیده
من‌ودل در چنین شب هردو بیدار[4] ... زخود مخمور ومست ازجام دیدار
نظر غارت گر دیدار کرده[5] ... به من هر سو تجلی زار کرده
هوا در سر هوس در دل شکسته ... چو پای خفته[6] در دامن نشسته
به ناگه حلقه‌ای در ناله برداشت ... به لحنی[7] کز برون‌جا درجگر داشت
ز چاك در نسیم دلگشائی ... درون آورد بوی آشنائی
از آن نکهت که مغزم را بخارید ... دماغم صد گلستان تازگی دید
به مژگان قفل در را باز کردم ... رهین مژده را آواز کردم
در آمد از درم هدهد سرشتی ... چه[8] هدهد بلکه طاووس بهشتی
چو طوطی لب به‌شکر چاشنی[9] داد ... که‌شد مجنون صفت ازعشق[10] فرهاد
تمنا شام غم صبح طرب کرد ... شه فرخنده اقبالت طلب کرد
نشستن را به‌رفتن بایدت بست[11] ... که گر برخاستی فرصت شد ازدست
بکن[12] پای طلب از خواب بیدار ... که خواب آلوده آرد گمرهی بار
تو خدمت ناصبور و شاه مشتاق ... به این نسبت رسد نازت به آفاق
هنوز این مژده آور در سخن بود ... که شوقم بر در شه[13] بوسه زن بود

۱-۱- این ابیات در نسخهٔ خطی نیست . ۲- چ : بزم‌شرابش ۳- ل: زمین ازاهل مجلس
۴- چ : مرد دیندار ۵- ل : گشته ۶- چ : فتنه ۷- چ : به تلخی
۸- چ : نه ۹- ل : خامئی ۱۰- ل : که این مجنون طبیعت صد چو
۱۱- ل : زیست ۱۲- ل : یکی ۱۳- چ: دل

چنان شوقم به‌سرعت گشت[1] همدوش — که هم از خانه پایم شد[2] فراموش
سراسیمه چنان از جـای جستم — که سر برجای پا[3] آمد به دستم
سوار سرشدم چون افسر بخت — سر و افسر کشیدم بر در تخت
ز مغرب گاه غم تا مشرق[4] شوق[5] — رسیدم چون هوس در یکقدم ذوق[6]
چو بـر درگاه شه تاج سرم سود[7] — زمین تـا آسمان صد[8] سجده اندود
چنان بـا سجده‌ام سر اشتلم کـرد — که افسر در میان سجده گم[9] کرد
پرستاران شاهم چون بدیدند — چو بختم پیش واز پس می‌دویدند[10]
ز خاکم همچو گوهر برگرفتند — سرم چون تاج زر در[11] برگرفتند
به دامن[12] گردم از مژگان ستردند — چو گل بر روی دستم پیش بردند
شدم بر کبریا آباد معراج — شکیبم رفته از دهشت به تاراج
ز بینائی نظر بیگانهٔ چشم — نزول آباد حسرت خانهٔ چشم
ز جام بیخودی در سر هوائی — فتادی سر به جائی سجده جائی
بـه جای موز فرقم سجده می‌رست — غبارسجده شرم ازدیده[13] می‌شست
ز بس حیرت به حیرت در فزودم — چنان گشتم که پنداری نبودم
قضا فرمان شهنشاه جوان بخت — فلك خرگاه ماه آسمان تخت
چراغ افروز مسندگاه اقبال — گل خورشید رو[14] شهزاده دانیال
چو دید افتادن من قد برافراشت — به پای خود سرم از سجده برداشت
نسیم خنده برخاموشیم[15] زد — گلاب لطف[16] بربیهوشیم زد
بگفت ای برهمن زاد محبت — کهن شاگرد استاد محبت

۱ـ ل : به رغبت گشته　۲ـ چ : در خانه شد باهم
۳ـ چ : که جای پای سر　۴ـ چ : پا　۵ـ چ : ذوق　۶ـ چ : شوق
۷ـ ل : درگاه تختم تاج سر بود　۸ـ ل : شد　۹ـ ل : جلوه
۱۰ ـ چ : پیش پا از سر دویدند　۱۱ـ چ : تاج خود درزر　۱۲ـ چ: به‌لب
۱۳ـ چ: غبار دیده شرم از چهره　۱۴ـ چ: نو　۱۵ـ چ : خندهٔ خاموشیم
۱۶ـ چ : مژده

تو آن بلبل نژاد گل نگاری — که از صد باغ و بلبل یادگاری
هر آنکس کو نوای عشق سنجد — جز آهنگ تو اش در دل نگنجد
نواهای کهن خاطر خراشید — به صد ناخن جگر را برتراشید[1]
حدیث بلبل و پروانه تاچند — هوس در خواب[2] این افسانه تاچند
کهن افسانه‌ها نشنیده اولی — سخن از هر چه گوئی دیده اولی
توئی مرغ بهار تازه روئی[3] — زبان سرسبز کن در تازه گویی
نوای تازه‌ای برکش ز منقار — که گل در گل گذارد خار در خار
کهن شد قصهٔ فرهاد و شیرین — چو عیش رفته و تقویم پارین
به جز نامی زلیلی بر زبان نیست — به‌جز حرفی ز مجنون درمیان نیست
یکی برطرف آتش خانه بگذر — بر آیین بت و بتخانه بنگر
ببین رونق گه[4] آتش پرستی — گل افشان خس و خاشاك هستی
گروهی از تعلقهای جان فرد — کباب شعلهٔ آتش زن و مرد
ز هر خوش روی در ناخوش گرفته — چو هیزم انس[5] با آتش گرفته
چو بر مردان سرآید[6] عمر سرکش — چو خس بنهند[7] شان در کام آتش
به آتش جسم خاکیشان بسوزند — چراغ[8] روح علوی بر فروزند
عجب‌تر آنکه بعد از مرگ مردان — زنان بر شیوهٔ همت نوردان
ز آتش دامن غیرت نچینند[9] — جوانمردانه در آتش نشینند
رخ از جام سمندر بر فروزند — ز بهر[10] مرده‌ای خود را بسوزند
پس از مردن رخ از هم[11] برنتابند — به هم در بستر آتش بخوابند
تعجب نیست کز دعوی صادق — بسوزد در غم معشوق عـاشق
لوای[12] این عجب ساید به عیوق — که سوزد بهر عاشق زنده معشوق
همین باشد همین معراج همت — نثار جان و تاراج محبت

۱ـ چ : خراشند ـ به زخم عاشقان الماس باشند ۲ـ ل : خواب و
۳ـ ل :گوئی ٤ـ ل : که در ۵ـ ل : خوی ٦ـ چ : سرآمد
۷ـ چ : بینند ۸ـ چ : چراغ از ۹ـچ : همت بچینند ۱۰ـ ل : برای .
۱۱ ـ ل : زهم رخ ۱۲ ـ چ : نوای

کسی نوعی نمی‌آساید از عشق — از اینها هرچه گویی آید از عشق



ایا پروانهٔ بلبل ترنم — جگر خون غنچهٔ آتش تبسم
همی خواهم به اندك روزگاری — برانگیزانی از آتش بهاری[1]
حدیث شمع کلکت برفروزد — که هر کس بشنود جانش بسوزد
به حرف تازه‌ای خرم کنی گوش — که تاریخ کهن گردد فراموش
چو این[2] آیات وحی آمد به‌گوشم — سمعنا گوی شد جبریل هوشم
سر نعت سخن را بر گشادم — زبان با دل به معنی غوطه دادم
دری آمد ز درج[3] دل به دستم — که از ننگ تهی دستی برستم
کنون آن در همی آرم به بازار — ولی جز خود نمی‌بینم خریدار
لعاب شعله بـرکاغذ تنیدم — گهر در رشتهٔ آتش کشیدم
به مستی آن ره نا رفته رفتم — ره یکساله در یك هفته رفتم
چواین غم نامهٔ[4] سوزان حکایت — نفس بگداخت[5] در کام روایت
رقم زد خامهٔ معجز طرازش — محبت نامهٔ سوز و گدازش
الهی این گرامی بکر مستور — که افشاند آستین برعصمت حور
ز پا بوس شهش ده سر بلندی — به ترویح قلوبش[6] ارجمندی
بیا ای بسته بر خود تهمت عشق — که در مغزت گذارم[7] لذت عشق
تو لب سوزی ز عشق آتشین نام[8] — دلت چون داغ طفلان خام درخام
لبت از نام عشق آتش فروز است — دلت خونین کباب خام[9] سوزاست
براین لب نام عشقت باد[10] چون بوس — براین دل نام دل افسوس افسوس
نوای عشق از مرغ چمن پرس — گر از بلبل نمی‌پرسی ز من پرس

۱ـ ل : غباری — ۲ـ چ :آن — ۳ـ ل : به‌قصر — ٤ـ ل : غمخانه
۵ـ چ : بگذاشت — ٦ـ ل : قبول — ۷ـ چ : که برکامت گذارم
۸ـ چ : سوزی عشق آتشین بام — ۹ـ چ ـ جام — ۱۰ـ ل : باز

گر[۱] از دل نغمه‌ای برلب دوانم[۲] که لب را همچو دل درخون کشانم[۳]
به[۴] آهنگی زنم ناخن به مضراب که از آب آتش از آتش چکد آب
به دستانی سرایم داستانی کزو هرگوش گردد[۵] بوستانی
سراپا گوش[۶] و یکسر گوش دل کن براین[۷] تیغ زبان خونت بحل کن
کنون این قصه کز یادم[۸] پریده‌ست هم از[۹] چشم شنیدن به که دیده‌ست

در مدح
پادشاه جم جاه نصفت پناه اکبرشاه وصفت عدل او

زبان شوریده کلك شعله تحریر چنین کرد از زبان شعله[۱۰] تقریر
که در دوران شاه عیسی اورنگ که عیسی خواند پیشش درس فرهنگ
جهان کیوان خدیو عدل و انصاف اطاعت سنج امرش قاف تا قاف
فلك قدری عطارد خیل تاشی[۱۱] قیامت از شکوهش دور باشی
به تیغ صبحگاه و آه[۱۲] شبگیر زمین و آسمان را کرده تسخیر
گرامی گوهر نه بحر اخضر مسمی ذوالجلال الله اکبر
خرد کامل ترین حق شناسان سپاس آموزگار نا سپاسان
به شاهی خوی درویشان گرفته طریق رهنما کیشان گرفته
اگر موری شدی[۱۳] از فتنه پامال ز بازوی هما دادی[۱۴] پر و بال
وگر خاری زدی برپای کس نیش به‌دست خویش بردی مرهمش پیش[۱۵]
به عهدش طفل نومیدی نزاده و گر هم زاده جان در راه داده
چنان آسوده[۱۶] عهدش از حوادث که در مستی نگشتی[۱۷] فتنه حادث
جوانی زادش از عهد می‌اندود تو گفتی وصل یوسف عهد او بود

۱ـ ل : که ۲ ـ چ : دوانیم ۳ـ چ : نشانیم ٤ ـ ل : بر
۵ـ چ : گیرد ۶ـ ل : گوش یکسر ۷ ـ چ : به این ۸ ـ چ : پرید
۹ ـ چ : همه چشم ۱۰ ـ چ : دیده ۱۱ ـ چ : فیل تاشی ، ل : خیل باشی
۱۲ـ ل : صبحگاه آه ۱۳ـل : شوی ۱٤ـ ل : دادش ۱۵ـاین بیت درچاپی نیست ۱۶ـ چ :آلوده ۱۷ـ ل : نگشته

بهشتی بود عهدش ناشناسی[1] — زبان پر مدح در دل[2] ناسپاسی
زمین شوره[3] هر جا ابر می‌شست — بغیر از شکر[4] شکرش نمی‌رست
نبودی در چنین خرم بهاری — مقیم خاك را در دل غباری
بجز نوعی که از ناکس نهادی — مرادش شد شهید[5] نامرادی

۱ـ ل : عهدش بی‌کمالی ۲ـ ل : ز ما بردیده دردی ۳ـ ل : شوریده
۴ـ چ : سبزهٔ ۵ـ چ : شهیدی

آغاز داستان

محبت نامهٔ سوز و گداز

چنین زد نغمه[1] پرداز حکایت — نمک با زخمه بر تار روایت
که در عهد چنین آسودگی سنج — دو[2] بیدل را رسید از عاشقی رنج
دو هندوزادهٔ[3] مشرب فرشته — بشر خلقت ولی قدسی سرشته
ز طفلی شیر حسرت خوارهٔ عشق — وفا پروردهٔ گهوارهٔ عشق
قلم بشکسته پیش از[4] لوح هستی — به مشق حرف عشق و بت[5] پرستی
چو حسن و عشق رسم آباد عالم — ز طفلی نامزد گردیده با هم
چو صنعان برارادت جسته سبقت — مبدل کرده ایمان با محبت
به مهد آوازهٔ[6] وصلت شنیده — هوس زان نوش‌دارو لب گزیده[7]
ز طفلی داغ الفت برجبینشان — نظر در باغ رؤیت خوشه چین شان
هوس گستاخ و دل در حیله سازی — به هم دزدیده می‌کردند بازی
به بازی چشم و دل در کار دیگر — تمنا شحنهٔ بازار دیگر
همی کردند از صبر آزمائی — ز هم پوشیده با هم آشنائی
هوس از نخل خواهش آرزومند[8] — زصد خواهش به یک انتظاره خرسند

١ـ ل : نامه   ٢ ـ چ : که   ٣ـ ل : زاده و   ٤ ـ چ : پیش
٥ ـ چ : عشق و حرف   ٦ـ ل : آرزو   ٧ ـ چ : مکیده   ٨ـ ل : نا برومند

همی دیدند در[1] بیراهی عمر / صلاح خویش در کوتاهی عمر
به روزی گر ز خلقت راه بردند / زبس[2] سرعت به سالی می‌شمردند
به صد ناخن بنای عمر خستند / وز آن خشتی به پای[3] خویش بستند
که بر کرسی عمر[4] از ارجمندی / نهال قدشان گیرد بلندی
چو نخلستان خواهش یافت بالش[5] / تقاضا صد هوس را داد مالش
هوس آتش پرست و دیده خونبار / به هم این نغمه می‌کردند تکرار
که چند از هم تهی آغوش بودن / قدح ناخوردن و مدهوش بودن
به ما زین بیش تنهائی روا نیست / به تنهائی سزا غیر[6] خدا نیست
به سرخشت لحد را بر نهادن / به از تنها به بالین سرنهادن
جوانی چون نسیم نوبهار است / ولی بررنگ و بوی گل سوار است
گرش دریافتی بردانشت بوس / وگر غافل شدی افسوس افسوس
به راهش گر فشانیدی دماغی / زدی بر مغز روحت عطر باغی
کنون ما[7] آن نسیم بی نصیبیم / که در عهد بهار و گل غریبیم
نه بر ما تهمتی از عطر[8] باغی / نه شاداب از نسیم گل[9] دماغی
سموم دوزخ از ما تازه روتر / غبار گلخن از ما مشکبوتر
اجل همسایهٔ[10] این زندگی باد / و زین[11] نازندگی شرمندگی باد

چو سال انتظار از ده فزون شد / لوای طاقت از هر سو نگون شد
هجوم شوق بر دل پا بیفشرد / شکیب اندر لگدکوب هوس مرد
چو از آغوش شوق آن[12] شعله سر زد / پسر این نغمه بر گوش پدر زد
که بر من تلخ شد هم خواب و هم خفت / شکیبم طاق گشت[13] از فرقت جفت
به تعمیر خراب آباد دل کوش / که از طوفان غم برخاست سرپوش

۱- چ : از ۲- چ : به صد ۳- ل : بنای ۴- چ : عشق
۵- چ : تابش ۶- ل : الا ۷- چ : با ۸- چ : عطسه ؟ ۹- ل : شمیم ما ۱۰- ل : همپایه ۱۱- چ : درین ۱۲- چ : این
۱۳- چ : شد

تمنای دلم کن زود حاصل
و گرنه هم تمنا مرد و هم دل
به یارم نسبت همخانگی ده
به شمعم رخصت پروانگی ده
هوس در دفع استیلای جبر[۱] است
چو شوق آمد کرا پروای صبر است
اجابت کن مراد ناروایم
و گرنه از در عصیان در آیم
معاذالله[۲] زدین بیگانه گردم
گنه کار[۳] بت و بتخانه گردم
بگردانم بر[۴] آتش سومناتت
شکست آرم به لات و مهملاتت
رخ بت چون دل خود ریش سازم
ز بت بتخانه را درویش سازم
کهن ناقوس را با نالهٔ زار
به پای ناقه آویزم جرس وار
چو تار شمع سوزم[۵] زلف زنار
بشویم صندل بت را ز رخسار
بدوزم در نظر راه حرم را
بدزدم از جگر داغ صنم را[۶]
ز شرك[۷] برهمن ز نهار جویان
ز کفر[۸] رفته استغفار گویان
مراد از کعبهٔ اسلام جویم
هم از شهد شهادت کام جویم

چو بر مغز پدر این ماجرا ریخت
تو گفتی ابر رحمت[۹] برگیا ریخت
به دل زد نشتری از راه گوشش
که بیخود گشت و باز آمد به‌هوشش
سخن از لب سفر ناکرده تا گوش
جوابش[۱۰] چاره‌جوئی بود و خاموش
پی حاجت[۱۱] روا کردن ز جا جست
کمر برجان وجان را برمیان بست
ز بیم خوی چرخ آبنوسی
هماندم ساخت ترتیب عروسی
هرآنچش بود در خاطر ذخیره
که چشم عقل از آن[۱۲] می‌بود خیره
برون آورد بهر[۱۳] رونق کار
ز هرجنسی یکی یوسف به بازار
تمنا را به صد پیرایه پیراست
مهیا شد فروتر زآنچه می‌خواست

۱ ـ ل : صبر ۲ـ چ : مبادا نه ۳ ـ چ : زیان کار ٤ ـ چ : ز
۵ ـ ل : بزم ٦ ـ چ : بدزدم ... صنم را ـ بدوزم ... حرم را ۷ ـ چ: رشته
۸ ـ چ : گرد ۹ ـ ل :آتش ۱۰ ـ چ : چو آتش ۱۱ ـ ل : مطلب
۱۲ـ چ :زو ۱۳ـ چ : مهر

چو گنج خاطر از اندیشه پرداخت ... بر دختر پرستان قاصدی تاخت
که ای کاشانه تان از حسن[۱] آباد ... رسید اینك به سوی حجله داماد
شما هم جشن سور[۲] آماده سازید ... جهان خرم بهار از باده سازید
زمین و آسمان را تحت تا[۳] فوق ... بیارائید[۴] از پیرایـــهٔ ذوق

هواداران دختر غافل از کار ... که ابر انتظار آمد گهربار
چو آن صوت نشاط افزا شنودند ... در صد خلد بر خاطر گشودند
سماع از شوق سر از پا نمی‌یافت ... ز شادی خنده برلب جا نمی‌یافت

شکرلب چون‌شنید این‌مژده برخاست ... قد خود را به چشم خود بیاراست
شکفت اندر دلش ذوق خرامی ... ز هـرگامی زمین را داد کامـی
گرفته بر میان دامن کـمروار ... چو دست عاشقان در[۵] گردن یار
روان شد چون گلستان شکفته ... به دامن گرد حسن از راه رفته
گلستان نسیمش خفته بر گل ... گلش چشم و گلابش[۶] اشك بلبل
ندیده چشم بد[۷] روی گل او ... قفس نشنیده بـانگ بلبل او[۸]
چو لختی شد[۹] عنان جنبان شوخی ... عنان برتافت از جولان شوخـی
به روی زانـوی مشاطه بنشست ... چو ساغر برلب و آئینه در[۱۰] دست
چو بنشست از خرام آن نخل نو خیز ... ز گل شد دامن مشاطه لبریز
ولی بر خوبیش زیور گران بود ... رخش مشاطهٔ مشاطگان بود
رخ مه در نقاب سایه حیف است ... چنین‌روئی به‌این[۱۱] پیرایه حیف‌است
نگار عارضش خرم بهاری ... بهاری را چه آراید نگاری
زمین[۱۲] چون گل ز خوبی آفریده ... لبش چون غنچه‌ای کز گل[۱۳] دمیده

۱- چ : بان از جنس   ۲ - چ : عیش   ۳ - چ : ما   ٤ - چ : بیارایند
۵ - چ : بر   ٦ - چ : کلاهش   ۷ - ل : حسن   ۸- چ : قفس ... بلبل
او - ندیده .... گل او   ۹- چ : شد لختی   ۱۰- چ : بر   ۱۱ - ل : بهر
۱۲- چ : زمی   ۱۳ - چ : لبش چون غنچه گل در گل

ز عکس چهره خال عنبرینش نمودی [1] قطرهٔ خون [2] برجبینش
زعنبر [3] بو نسیم زلف آن گل شده مژگان شانه شاخ سنبل
به خوی شسته [4] رخ گلگونه هردم که گل زیور نخواهد غیر شبنم

چو برتن پای تا سر زیور آراست چو لؤلؤی تر از جیب صدف خاست
به مادر گفت لب مست تبسم که ای بخت از تو شاداب ترحم
به ترتیب نشاط [5] آراستن کوش به شوق افزودن و غم کاستن کوش
چو مصر دل بیارا بام و دیوار که اینك می‌رسد یوسف به بازار
چمن پیرایه حسن نزهت آئین به ازصد چین و صورتخانهٔ [6] چین

چو بشنید این بشارت مادر پیر جوان گشت ازطرب چون بادشبگیر
به عزم کار سازی تند برجست نشد تا کارها آماده ننشست
به یك فرمان که ازدل برزبان ریخت متاع کان و دریا با [7] هم آویخت

پس از یك هفته ترتیب عروسی زمین داد آسمان را خاك بوسی
زهردو [8] سوی چون آماده [9] شد کار منجم نقش ساعت زد به پرگار
ز اختر ساعت سعدی گزیدند چو در رشتهٔ طالع کشیدند
نواسنجان مجلس خرم و شاد سپرده چشم جان [10] در راه داماد
که کی چون شمع بخت از دردر آید شب پروانه را ظلمت سر آید [11]
همه غافل ز لعبت باز گردون که تا آرد چه [12] نقش [13] از پرده بیرون

---

۱ ـ ل : نمود ۲ ـ ل : خوی ۳ ـ چ : غیر ۴ ـ ل : شش ز
۵ ـ ل : بساط ۶ ـ چ : صد بتخانه ۷ ـ ل : در ۸ ـ چ : هر
۹ ـ ل : پرداخته ۱۰ ـ ل : چشم وجان ۱۱ ـ چ : رونق فزاید ۱۲ ـ چ : چو
۱۳ ـ ل : لعب

رفتن
داماد به خانهٔ عروس و در راه فرود آمدن دیوار برسر او

چو صبح این لعبت خاور[1] نشیمن   لـــوای شعله زد در[2] دشت ایمن
جگر خون عاشق شوریده ایام   در آغاز محبت حسرت انجام
چو گنج از خانهٔ ویران بر آمد   تو گفتی یوسف از زندان برآمد
به پیش رو فکند از گل[3] نقابی   بـه مهتابی نهفته آفتابـی
ز گل آغوش زین رشك چمن شد[4]   زنکهت تازگی باد ختن شد
نظر بتخانه کرد و[5] دل برهمن   شکیبائی عنان و شوق توسن
قدم برآرزو می‌سود و می‌رفت   نگاهش برقفا می‌بود و می‌رفت
جهان سرشار[6] شوق از شادی او   عروسی خانهٔ دامادی او
خروش نای و بانگ شادیانه   فکنده حلقه در گوش زمانه
چراغان کرده بام و در گلستان   گلستانی ز پابوسش[7] خیابان
به جان شهری تماشامست شادی   فلك گلدسته‌ای در دست شادی
ولی او بی نصیب از شاد کامی   تمامش کام دل در نا تمامی
کدورت در دلش انبوه گشته   هیولای غم و اندوه گشته
دلش را گوئی از جائی خبر بود   که‌هر کس بود ازو خوشحال‌تر[8] بود
سوار شوق مستعجل نمی[9]رفت   قدم می‌رفت اما دل[10] نمی‌رفت
به هر گامی به دل خون کرد کامی   به سعی از هر قدم در دیده گامی
ز دل دور از طرب بیگانه می‌رفت   تو می‌گفتی به ماتم خانه می‌رفت

چو نیم‌ره به این اعزاز رفتند   ستادند از قضا و باز رفتند
رسیدند از قضا در تنگنائی   چو دهلیز عدم تاریك جائی

۱ـ ل : خاطر   ۲ـ چ : بر   ۳ـ چ : گل فکند از مه   ۴ ـ ل : کرد
۵ ـ چ : گردد دل   ۶ ـ چ : جهانی شاد   ۷ ـ ل : فانوس   ۸ ـ ل : از خوشحال تر   ۹ـ چ : همی   ۱۰ـ ل : ره

برونی چون درون دخمه تاریك[1]   رهی چون نقب موران تنگ و باریك
به هر سویش بلند ایوان قصری   که بودی[2] سایه‌اش برطاق کسری
ز بس طوفان بر او شبنم نشانده   درستی در گل و خشتش نمانده
شکست اندر شکست آن بام و دیوار   به تار عنکبوتش بسته معمار
هـوا مزدور پشتی بانـی او   نفس معذور در ویرانی او
درونش همچو بیرون غارت اندای   چو ایوان خیال از هیچ[3] برپای
خروش صور[4] چون از جای جنبید   بنایش چون بنای قبر لرزید
ز بس زلزال کـوس آتشین دم   بنایش چون مقوا ریخت از هم
چو از هم ریخت آن فرسوده پیکر   نهان شد زیر هر خشتیش[5] صد سر
چنان با خاك خشتش تخم سر کشت   که خشت از سر ندانستی سر از خشت
شکست آن دخمه[6] چون برفرق داماد   تو گفتی آسمان بـر خاك افتاد
خروش از چرخ نیلی‌پوش برخاست   زهر دل صد قیامت جوش برخاست
نوای مطربان شد نوحه[7] آهنگ   شکستی گریه ناخن در دل تنگ
شد از نیرنگ چرخ، سندروسی   عروسـی مـاتم و مـاتم عروسی
عروس چرخ، زال پیر عالم   لباس سور زد در نیل ماتـم

چو در شهر این صدای ناخوش افتاد   همی گفتی که در شهر آتش افتاد
رفیقان[8] پسر سرمست و مجنون   نشسته تا کمر در خاك و در خون
چو بدمستان حیرت بـزم افلاك   شکسته شیشهٔ اقبال در خـاك
جگر معمول بذل[9] اشك ریزی   نظر مزدور شغل خاك بیزی
بمژگان نقب‌زن در خاك و در خشت   خبرپرسان که آن تخم اجل کشت؟
طریق خاکساری پیشه کـرده   نظر فرهاد و مژگان تیشه کرده

---

۱ - چ : باریك   ۲- چ : بودش   ۳- چ : میخ   ۴ - چ : خروس صید   ۵- ل : زیر خشتش   ۶- ل : زخمه   ۷- چ : یووه   ۸ - چ : زمیدان   ۹ - ل : بار

اگر خاکی بــه مژگان بیختندی — به مرگش برسر خود ریختندی
مژه در خاك چندان غوطه دادند — کز آن کاوش رگ دریا گشادند
چوکاوش یافت آن خاك جگر تاب[۱] — برون آمد ز خاك آن در سیراب[۲]
چو آن گوهر زخاك وگل برآمد — گهراز چشم و لعل از دل برآمد
بــرآسودند غواصان خاکــی — بــرافزودند بــر دل دردناکی
روانش در عماری جای دادند — عماری را چوگل بر سر نهادند
غبار آلــوده بردندش مشوش — که گرد از تن بشویندش به آتش
به رسم[۳] ملت آتش پــرستان — بــرو سازند آتش بــاغ و بستان
همان هنگامــهٔ دامادیش گــرم — همان جشن مبارکبادیش گرم
همان مطرب زهرسو نغمه پرداز — ز نوشانوش ساقی لب پرآواز
همان شهری تماشایندهٔ او — سر و جان در قفا افکندهٔ او
همان باکوس و نای و مطرب و نی — همی رفت و جهانی همره وی
عروس شعله شد جانانهٔ او — شد آتشگه عروسی خانهٔ او

چو آن خواب پریشان دید دختر — چوگل بر باد[۴] حسرت داد معجر
ز عشرتخانه سرمستانه برجست — خسك برپای و آتش برکف دست
به ناخن برگل روخار بشکست — ز سیلی شیشه[۵] در[۶] گلزار بشکست
به دست خود ز چشم توتیا سای — مژه برکند چون خاراز کف[۷] پای
ز بس بارید برگل ابر سیلی — حنا در ناخنش گردیــد نیلی
زناخن جوی خون[۸] در[۹] سینه می‌بست — ز خون زنگار برآئینه می‌بست
به خون از نرگس ترسرمه می‌شست — ز لب جای تبسم ز هر می‌رست[۱۰]
تنش عریان تر از پیراهن گل — گریبان چاك تر از دامن گل

۱ـ چ : ناب ۲ـ چ : شاداب ۳ ـ ل : رسم ۴ـ ل : ابر باد
۵ـ ل : سینه ۶ ـ چ : بر ۷ـ چ : خار کف ۸ـ ل : چون ۹ـ چ: بر ۱۰ـ این بیت و بیت پیشین در نسخه‌های خطی وچاپی مشوش بود. بدین‌صورت اصلاح شد .

برهنه پا و سرچون فتنه[1] مفتون — همی گفتی که لیلی گشته مجنون
چو رسوایان مادر زاد[2] بی ننگ — به خود درخشم وباناموس‌درجنگ
دلش نقش دوئی را بسته[3] برباد — اناالحق گوی واشوقاه داماد
ز مستیهای شوق جانسپاری — شده پروانهٔ شمع عماری
چو شب گم کرده راهان مشوش — خرامان شد به استقبال آتش
ز شوق سوختن در آتش دوست — نمی‌گنجید همچون شعله در پوست
به خاکستر پرستیدن همی رفت — تو می‌گفتی به‌گل چیدن همی رفت
تمام راه با آتش جدل داشت — پر پروانه گوئی در بغل داشت
چو نخل شعله می‌بالید و می‌رفت — برآتش سینه می‌مالید و می‌رفت
جهانی خانه سوز آه[4] و افسوس — که جوید شیوهٔ پروانه طاووس
حکیم و فیلسوف و پیر و دانا[5] — فسون آموزآن[6] دل ناشکیبا
که شوقش زان تمنا فرد سازند — به جانش[7] مهر آتش سرد سازند
برهمن ملتان بت پرستار — هدایت مرشد ناقوس[8] و زنار
ز هرسو نغمه سنج صد نویدش — تسلی ده ز صد بیم و امیدش
ولی او[9] مست آتش آشنائی — زبان نشناس[10] کافر ماجرائی
بگفت ار بت[11] به منع من‌گراید — سجود او دگر از من نیاید
وگر عیسی شکست آرد به کارم — زبان[12] از تهمت مریم ندارم
برهمن گر به منعم دیده شوخ است — برهمن‌نیست اوشیخ‌الشیوخ‌است[13]
وگر مادر به منعم لب بسوزد — جگر برشعلهٔ یارب بسوزد
اگرخود چون نخواهم[14]زود میرش — حرامم باد لذتهای[15] شیرش

۱ ـ چ : شعله　۲ ـ ل : مادرزاد رسوایان　۳ ـ چ : دوئی ز آئینه
۴ ـ چ : زاده　۵ ـ چ : پیرو برنا　۶ـ ل : او　۷ـ : به حالش
۸ـ ل: مرشد و ناقوس　۹ـ چ: از　۱۰ـ چ : بستان　۱۱ـ چ : بگفتا بت
۱۲ ـ چ : زنا　۱۳ـ این بیت در چاپی نیست .　۱۴ـ ل : نخواهم خود را
۱۵ ـ چ : ار تنهائی ؟

کسی را اختیار جان کس نیست نه‌خودجان منست‌این‌جان کس‌نیست
چرا تا زنده‌ام شرمنده باشم که سوزد دلبر و من زنده باشم
غرض ز آتش مرا ایثار جان‌است به‌غارت دادن بازار جان است
من لب تشنه دل، کز جان شدم سیر اگر آتش نباشد، زهر و شمشیر
ز پندش‌دل به‌آتش گرم خون شد [1] به حکم غیرتش رغبت فزون شد [1]
مهندس مطربان آتش آموز زاحکام نصیحت حسرت اندوز
ز ناکامی نفس را دود کرده ره صد چاره[2] را مسدود کرده
چو از هرمکر و حیلت‌باز رستند زبان بستند و در ماتم نشستند

خبر یافتن پادشاه
و طلب نمودن دختر را و منع کردن وقبول نکردن او

چمن پیرای این آتش هوا باغ نمك سود این چنین سازدگل داغ
که چون این قصه درعالم سمرشد شه کارآزمایان را خبر شد
که دلکش دختری نا دیده ایام لب از جلاب طفلی شیرآشام
درش در طبع نیسان قطره مانده صدف را حسرتش در خون نشانده
چو گل در[3] مهد عصمت پروریده نسیم دیده در وی نا دمیده[4]
هنوز از شیر طفلی لب نشسته هنوز از صد گلش یك گل نرسته
برای تیره‌روزی شور بختی که در وصلش نیاسودست لختی
گزیده بر دو عالم سوختن را شده آماده خاکستر شدن را
ز شوق دل بود جان خرابش کباب آتش و آتش کبابش[5]
چو طفلان گرم آتشبازی عشق قدم بر جای دست اندازی عشق
به منع هیچ کس سر در نیارد چو آتش از کسی پروا ندارد

۱ ـ ل : گشت ۲ ـ ل : زصد چاره ۳ ـ ل : د ؟ ۴ـ چ : نارسیده ۵ ـ ل : حبابش .

مزاجش را هوای جان مضر شد — علاجش هم به آتش منحصر شد

***

چوشاه این ماجرا بشنید بگریست — که عشقا این همه کافر دلی[1] چیست
مروت دشمنا با او چه داری — به آن ریحان آتشبو چه داری
جوان مرد آنکه با مردان ستیزد — بجز ننگ از نبرد زن[2] چه خیزد
اگر مردی تو با نوعی در آمیز — کف خونش به خاکستر برآمیز
ز غیرت مندی آن ناتوان دل — چو آتش گشت شاه مهربان دل
شکوهش با ترحم آشنا شد — به حکم امتحان فرمان روا شد

طلب نمودن
پادشاه دختررا و انعام نمودن آن

طلب کرد آن بت کافر لقب را — به کوثر بار داد آن تشنه لب را
به فرمان شه آمد آتش آلود — چوسرکش شعله‌ای پیچیده دردود
خرامان شد چوگل بر[3] تخت آتش — به دستی جان به دستی لخت آتش
قد چون شعله بر[3] تعظیم خم داد — زمین سجده را فیض ارم داد
شه از لطفش[4] به پای تخت بنشاند — جواهر های لب بر فرقش[5] افشاند
کشیدش از نوازش دست بر سر — سر او تخت و دست[6] شاه افسر
تسلی دادش از مسکین نوازی — به شیرین بزمهای لعب[7] و بازی
به فرزندی خود داد اختصاصش — به عصمتگاه خلوت کرد خاصش
به هر کشور خطاب رانیش داد — به ملك هند فرمان رانیش داد
هزارش اسب تازی داد و صد فیل — متاع خز و دیبا میل در میل
هزارش از کنیزان ختائی — دماغ آزاد خوی آشنائی
هزارش حقه از یاقوت و گوهر — هزارش نافه پر از مشك اذفر
ز هر جنسیش[8] از مه تا به ماهی — کرامت کرد غیر از پادشاهی

---

۱ ـ چ : افزونی   ۲ ـ چ: سروزن   ۳ ـ چ : از   ۴ ـ چ : نطقش
۵ ـ ل : فرش   ۶ ـ چ : تخت دست   ۷ ـ ل : به علتهای لعب   ۸ ـ ل : جانیش

ولیکن آن زن مردانه صولت[1] شکر لب طوطی پروانه همت
ز صد عالم تمنا بر تمنا نمی‌شد جز به جان دادن تسلا
لبش جز گوهر آتش نمی سفت به غیر از سوختن حرفی نمی‌گفت

چو عاجز شد شه از دلجوئی او عنان بر تافت ز آتش خوئی او
اجازت گونه ای دادش نه از دل ز شادی برپرید آن نیم بسمل
هنوزازحرف رخصت لب تهی‌جام که شوقش بود مرغ شعله[2] آشام
لبش با شاه در افسانه گفتن مژه سر گرم آتشخانه رفتن

به آخر آن سپهر دانش و داد قرار چاره بر بیچارگی داد
اشارت کرد با پور جوان بخت که ای چشم وچراغ افسر و[3] تخت
ببر این شعله را تا کان آتش بیفکن[4] آتشی در جان آتش
به‌دلجوئیش چون شیر و شکر شو چو خورشیدش به آتش راهبر شو
اگر نرمی پذیرد یاورش باش وگر سوزد[5] درآتش برسرش باش
به خرمن عود و صندل بر فروزان به رسم دخت رایانش بسوزان[6]

***

گل بخت و بهارستان اقبال مراد انس و جان[7] شهزاده دانیال
چراغ دودمان شهریاری فروغ جبههٔ امیدواری
به حکم شاه فرمان تماشا روان شد همره آن ناشکیبا
جهانی کرده وقف از هرکناره متاع جان به تاراج نظاره
شهش در هر نظر دادی پیامی به هرگامی روا کردیش کامی
تمام ره برو افسانه می‌خواند دلش می‌داد و رخش آهسته‌می‌راند[8]

---

۱ ـ ل : همت ۲ ـ ل : دود دره ۳ ـ چ: افسرتخت ۴ ـ چ : درافگن ۵ ـ چ : وگرنه همچو ۶ ـ چ : مسوزان ۷ ـ ل: جن
۸ـ ل: می‌خواند

ولی او از دو عالم بیخبر بود | به جانش شوق آتش کارگر بود
به افسون ، رام دل نرمی نمی‌شد | هوس دل سرد آن[1] گرمی نمی‌شد

به جان آمد زبس[2] افسون پرستی | فغان برداشت از وسواس هستی
به شه گفتا مرا بد نام کردی | به افسون روز عیشم شام کردی
ز صبرم رنجه خواهد گشت یارم | بخواهد مرد آتش ز انتظارم
دلم سرگرم واشوقاه عشق است | بن هر مویم آتشگاه عشق است
من آن خاکستر آتش نهادم | که از بال و پرپروانه زادم
اگر صد ره شوم از سوختن پست | همان‌بازم‌به اصل خود رجوع است
به نزد عشق هرکواهل عشق است | به آتش زنده رفتن سهل عشق‌است
به آخر چون شه ازخجلت فروماند | گلاب یاس بر سوز دل افشاند
اجازت داد کاتش بر فروزند | درآتش هر دو را با هم بسوزند

دستوری

پادشاهزاده ملازمان را از برای هیمه جمع نمودن

اطاعت پیشگان شاهزاده | به طاعت نقد جان بر کف نهاده
چو از شه نغمهٔ رخصت شنیدند | به سوی هیمه چون آ تش دویدند
ز بس چیدند بر هم صندل و عود | جهان پرشد ز دود عنبر آلود
کم از مژگان به هم سودن زمانی | مهیا شد سمندر آشیانی
نخست آن کشته را در وی نهادند | بخور آسا به مجمر جای دادند

چو دودش با دماغ دختر آمیخت | شدش‌جان‌عطسه و برخاک[3] ره‌ریخت
سپند آسا به وجد افتاد و برخاست | به‌شکرش‌شه زبان‌چون‌شعله‌پیراست

---

۱ - چ: بیروان ؟ ۲ - چ: دلش ز ۳- چ: خاک وخون

بگفت‌ای ذره پرور سعد اکبر / شنیدستم زخشت مهر و اختر
دل[1] و جانم کرم پروردهٔ تو / من آتش محبت بردهٔ تو
چو در پاداش احسانت گرایم / اگر سوزم زخجلت بر نیایم
خیالت را درین ره خضر دل کن / مرا امروز در آتش بحل کن

ز بعد شه وداع یك به یك کرد / دل و چشم جهان کان نمك کرد
همی رفت و به تحریك زمانی[2] / زغم می‌سوخت بی آتش جهانی
لب از پان سرخ و چشم از سرمه خونریز / چو یاقوتی شد اندر آتش تیز
چنان مستانه در آتش گذر کرد / که از بد مستیش آتش حذر کرد
چنان از شوق دل بی‌تاب گردید / که از گرمیش آتش آب گردید
چو موج افکن شد از طوفان خون‌ریز / در آمد در میان آتش تیز
در آتش همچو صرصر پای کوبان / غبار از خویش و[3] دود از شعله رویان
به پایش شعله چون گل بر کف دست / ز خون شعله بر پایش حنابست
در آن برگ گل نا دیده خاشاك / گلاب لاله‌گون می‌ریخت بر خاك
محیطش گشت آتش با صد افسوس / تن او شمع و آتش گشت فانوس
ز خون دل بر آتش روغن[4] افشاند / سپند اشك دامن دامن افشاند
ز آتش وعده‌گاه[5] یار پرسید / سراغ جلوهٔ دیدار[6] پرسید
خبر داد آتش از راز[7] درونش / به کوثر گشت آتش رهنمونش
چو آگه شد هم از ره برسرش تافت[8] / نقابش را به بوس از رو[9] برانداخت
سر شوریده بر زانو نهادش / لبش بوسید و رو بر رو نهادش
به مژگان شعله بر پیچید[10] از موی / به خوی شستش غبار آتش از رو

---

۱ ـ چ : من ۲ـ چ : زبان ۳ـ چ : غبار خویش دود ۴ ـ ل : به روغن آتش ۵ـ چ : جلوه ۶ـ چ : دیدار جلوه ۷ ـ چ : ز راه ۸ـ ل : شد تنم ازره سرش باخت ۹ ـ ل : در ۱۰ ـ ل : می‌چیدش

کشیدش تنگ‌تر از جان در آغوش چوجانان‌یافت کرده[1] جان‌فراموش
به‌نوعی امتزاج آن دو تن شد که جان این ، تن او را کفن شد

آمدن
شاهزاده برسر دختر و منع نمودن او را بار دیگر

چو نقش حال او شهزاده بر خواند گلاب از گلبن مژگان بر افشاند
دمی چون ابر رحمت زار بگریست که ما را شرم باد از تهمت زیست
ز غم مست از شراب گریه مدهوش در آتش راندمرکب چون سیاووش
بگفت ای شیر دل معشوق[2] صادق همین باشد عروج عشق و عاشق
همین باشد همین مجذوب حالی کمال آباد عشق لا ابالی
زحد[3] ما جوانمردی همین است که معراج جوانمردان چنین است
هوس خلد محبت باد بر تو خود آتش ابر رحمت باد بر تو
به تحسین روی مردان برزمین است هزاران آفرین بر آفرین است
تسلی شو که کار خویش کردی به دعوی زانچه گفتی بیش کردی
کنون شهری ز تعمیرت[4] خرابست گر از آتش برون آئی ثوابست
ز دلها بیش از این جیحون میالای جهان خواهی بیاساید بیاسای
بیا بگذر دگر زین خوی سرکش برون آ چون طلا از کوره بیغش
همین کآواز شاه آمد به گوشش به استقبال او[5] برخاست هوشش

زحرف سوزناکی لب به‌خون‌شست که دل تبخاله گشت و از لبش‌رست
بگفت ای پیشوای نکته[6] سنجان مرنجانم مرنجانم مرنجان
پس از عمری نصیبم شد وصالی وصالی بیوفاتر از خیالی
دم وصلم زمان واپسین است به عمر خویشم آسایش همین است

۱- چ : کرداز ۲- چ: معشوق و ۳- چ: ز ۴ - چ : تیمارش
۵- چ : آن ۶- ل،چ(ح) : که‌ای کامل عیارعشق

رخش نادیده عمری ز اشتیاقش / تمنا کرده بودم از فراقش
کنون کش یافتم بی رنج اغیار / رها کردن زهی ننگ و زهی عار
به مردن دستش از دامن ندارم / دلم[۱] دارد وفا گرمن ندارم
اگر راه وفاداری نپویم / به‌محشر چون جواب عشق گویم
هوس از عشق من شرمنده بهتر / به مرگ من محبت زنده بهتر

لبش بـا شاه در گفت و شنو بـود / ولی هر ذره اش آتش درو بود
چنان طوفان آتش رخ بر افروخت / که‌حرفش‌درمیان‌گوش‌ولب‌سوخت
دلش مشغول راز خـود فروشی / زد آتش بر لبش مهر خموشی[۲]
کشید آتش ز شوقش در بغل تنگ / چومخموری که درساغر زندچنگ
ملاحت پیکرش در هم نوردید / چو مستی در کباب شور پیچید
تن صافیش چون شد شعله آلود / تن او شعله گشت و شعله شد دود
رخش ازتاب آتـش تـازه گلشن / برو هر شاخ سنبل نخل ایمن
هزارش سوز آتش دررگ وپوست / ولی مغز دلش آغشتهٔ دوست
وجودش‌چون‌خم‌می‌جوش درجوش / زبانش چون لب پیمانه خاموش
در آتش چون سمندر غوطه ور شد / همه ذرات او آتش شرر شد
ز استیلای آتش سر نپیچید[۳] / ازین پهلو به آن پهلو نگردید[۴]
سراسر سوخت ذرات وجودش / که از دل بر زبان نگذشت دودش
همان در نعت عشق و ذکر آن گل / زبانش طوطی و دل بود بلبل

به گاه سوختن از[۵] هر کناره / روان شد تیر بـاران نظـاره
دوبار افراشت[۶] از آغوش مهوش / سرخود چون حباب از دود آتش
چو خورشید قیامت آتشین روی / هزاران شعلهٔ ژولیده در موی

۲- ل : ولی ۲- این بیت فقط در نسخهٔ چاپی است ۳- چ : بپیچید
۴ - چ: بگردید ۵ - چ : کز ۶ - چ: دوباره داشت

زهر سو کرد خندان لب نگاهی / نگاهی گرم تر از برق آهی
دو بار از قعر[1] آتش سر بر آورد / حبابش غوطه‌ای هم بر سر آورد
زگرمی گشت رگها بر تنش[2] خشك / شداو خاکستر و خاکسترش مشك
کف خاکستر آن[3] پیکر نور / مصفاتر نمود از مغز کافور
مجرد شد چو روح از تن پرستی[4] / به آتش پاك شد از جرم هستی
زجرم آب و گل شد صاف بیغش / بیالود از حریر نورش[5] آتش
ز هر آلایشی خود را بری کرد / لباس عمرش آتش گازری کرد
مبرا زین حیات رایگان شد / پذیرای حیات جاودان شد
به یك جان دادن از صد درددل رست / بری شد ازخود و با دوست پیوست

هر آنکس را که سوز عشق دل سوخت / جوانمردی ازین زن باید آموخت[6]
به فتوای سخن همت نوردان / تمام زن به است از نیم مردان
چوطوفان محبت آتش افروخت[7] / زنی جان درهوای مرده‌ای سوخت[8]

ترا نوعی ز مردی شرم بادا / وزین دون همتی آزرم بادا
که نتوانی قدم بر جان فشردن / ز شوق زندهٔ جاوید مردن
دریغ این لاف عشق و نام مردی / حرام این دعوی احرام مردی
خدایا شیوهٔ عشقم در آموز / دلم را ز آتش این زن برافروز
به عشقم ده سر آتش نوردی / مگر آیم برون از ننگ مردی
ز کشتم جلوهٔ برقی بر انگیز / وزان برق آتشی در خرمنم ریز
از آن خرمن که تخم آن سپند است / برومندیم زاگاهی پسند است[9]
شراری بر خس و خاشاك من ریز / ز آتش شبنمی بر خاك من ریز

---

۱ ـ چ: قصر ۲ ـ چ: آتش برلبش ۳ ـ ل : او ۴ ـ ل: تندرستی
۵ ـ چ : بیاسود... سوزش ۶ ـ چ : جوانمردی ... آموخت ـ که خودرادرهوای مرده می‌سوخت ۷ ـ چ : افراخت ۸ ـ چ : باخت ۹ : این بیت درچاپی نیست .

گلی بخش از گلستان خلیلم درین ره ساز آتش را دلیلم

صفت بهار
و شرح حال خویش در زندان و خاتمه

بهار آمد به استقبال نوروز چو عید بلبل از دنبال نوروز
بهاری از لعاب حور آبش کف سر چشمهٔ کوثر سحابش
سحابی مجلس افروز نظاره زماهش برق، و ز باران[1] ستاره
هوا چون طبع من سرمایهٔ در صبا از خود تهی در عطر گل پر
لبالب از می گل جام لاله به دعوی باغ و صحرا هم پیاله
خراب آباد جغد[2] و کلبهٔ مور چو چشم بلبلان از جلوه معمور
به زخم از خرمی مرهم گرفته[3] غم و شادی چو گل در هم شکفته
هوا در شعله از بس کارگر بود پر پروانه از گل تازه تر بود
طراوت شسته[4] چون درد[5] از پیاله غبار عنبر از مژگان لاله
زبس آغشته در گلهای سیراب شکسته رنگ خورشید جهانتاب
تو پنداری ز انوار شب و روز چمن مهتاب پوشیدست در روز
چمن ساقی نظر خمخانه پرداز صراحی شمع و گل پروانه پرواز
شراب و شبنم و گل هر سه همدست کزین عاشق وزان بلبل شود مست
ز جوش گل گلاب دیده در جوش تماشا با تماشائی هم آغوش
چمن عرض تجلی زار گل کرد چراغ مسجد و بتخانه گل کرد
به وحدتگاه گلشن شیخ و راهب همه یك نغمه در اثبات واجب
قفس در شهر و بلبل در قفس نه به غیر از بیکسان در شهر کس نه
من و دل در چنین خرم بهاری طرب مهمان زهر سو[6] ناگواری

به زندان اجل کس زار و محبوس[7] نواسنج ترنمهای افسوس

١- چ: وباران ٢- چ: صید ٣- چ: شکفته ٤- چ: شیشه
٥- چ: در ٦- ل: زهر ناگواری، چ: مهمان هرسو ٧- ل: کش‌زار محبوس

دریغ آباد زندان طرف با غم   به کف گلدسته از گلهای داغم
چو زندان دخمهٔ زردشت کیشان   کهن سردابهٔ دیر کشیشان
مشبك سقفش از آه اسیران   چو روزنهای دام صید گیران
چو کژدم عنکبوتش دشنه[1] در کام   لعاب خون تنیده بر در و بام
مگس دروی چوزاغان جگر خوار   به خون آغشته تا دل چنگ و منقار
نگهبانان چو سرهنگان دوزخ   یخ از آتش سرشته آتش از یخ
خنك رویان آتش خوی سرکش   به دلشان[2] زخم چون در پنبه آتش
نشیمن آنکه گفتم همنشین این   غرامت در[3] من و بر چرخ نفرین
اجل کرده[4] بر آن محبوس بیداد   که زندان خانه شد همخانه[5] جلاد
به پا زنجیر و بر سر موی ابتر   سیه چون نخل ماتم پای تاسر
زبس کالودهٔ گرد و غبار است   رخم چون پای مجنون خاکسار است
به رویم طفل اشك از بهر[6] بازی   بود پیوسته در گل مهره بازی
به چشم اشك گلگون پرده افکن   چو عکس برگ گل در آب روشن
چمن بیدار و سرخوش بخت ایام   مرا چشم تماشا خفته در دام
خرامان عالمی گلدسته در دست   من از نیلوفری زنجیر پا بست
زچندین گل که دارد رنگ هستی   نصیبم گشته نیلوفر پرستی
سپهر نیلگون در سوك بختم   چو نیلوفر زد اندر نیل رختم
نه زندان روزنی دارد به گلشن   کز آن چشمم شود یکذره روشن
نه رحمی بی مروت باغبان را   که چون بیند به رونق بوستان را
به شکر جلوهٔ گلهای خندان   کند پژمرده برگی نذر زندان
نداند راه زندان باد جاسوس   که بر چشمم نگارد کحل پا بوس
زعطر گل نمك ریزد به داغم   گلاب افشان کند چشم و دماغم
چو برتابد[7] عنان بازگشتی   ز طراری به رسم سرگذشتی

۱ـ چ: رشته   ۲ـ چ: بدیشان   ۳ـ چ: بر   ٤ـ ل: کردید   ۵ـ چ: غمخانه   ۶ـ چ: روی   ۷ـ چ: برنامد

زند بر گوش گل مشکین بیانم بشوراند[1] دل بلبل زبانم
و گر گل را از این پیغام ننگست[2] نه با گل با قبول بخت جنگست
که آرد از من واز بخت من یاد که لعنت بر من و بر بخت من باد
چه بختست این کزو جز غم نبینم به مرگش کاش در ماتم نشینم

کیم من وز[3] چه آب و گل سرشتم که چون یوسف به چشم خویش زشتم[4]
گلم بهر گلابم می‌پرستند وگر خارم به آتش می‌فرستند
به شرع دانش و احکام بینش نیم نوعی ز جنس آفرینش
نه در هستی نمودم راست بودی عدم را از وجود ما درودی
نه مخمورم نه هشیارم نه مستم درست آفرینش را شکستم

الهی ای زنامت کام جان مست چو آغازم سخن مست و زبان مست
تو چون گفتم بلندی یافت پستی ز من بر خاست ننگ و نام هستی
چو درگنجد خم و پیمانه با هم نماید رشحه‌ای بر بحر شبنم[5]
کنون معذورم از گستاخ گوئی که مأمورم[6] به این گستاخ روئی
کیم من تا به حمدت لب گشایم سرود عرض حالی می‌سرایم

زهی هستی ز تو ویران ومعمور توظلمت را کنی خال رخ حور
توئی دانا پی افشای هر حال بلاغت منشی دیوان اعمال
اولوالامـر هوس بنیاد دلها ولی عهد امید آباد دلها[7]
عدم از خانه زادان وجودت وجود آفرینش کرد[8] جودت
شکار آرزوی خامکاران بهار آبروی خاکساران

۱ـ چ : بسوزاند ۲ـ چ : وگرگلزار ... تنگ است . ۳ ـ چ : من در
٤ـ چ : رستم ٥ـ این بیت درچاپی نیست ٦ـ چ: آموزم ۷ـ این بیت
درچاپی نیست . ۸ـ چ : گرو

تمنایت وطنگاه غریبان تماشایت نصیب بی نصیبان
توئی درروی لیلی جامه گلگون توئی درچشم مجنون مست ومفتون
اگر بر گل اگر بر خار پویم ز شوقت زار و نالان زار مویم
چواز بختم[1] نیاساید تمنی نشینم برسر خاك تسلی

الهی گر زنامم ننگ[2] زاید نه سنگ از کوه ولعل ازسنگ زاید
مرا زین ننگ و نام امیدواری است که ننگ رستگاری شرمساری است
نسیمی ده گل شرمندگی را معطر کن دماغ بندگی را
براتی ده ز دیوان نجاتم بنه مهر نبوت بر براتم
که از خاصیت آن خاتم بخت کنم دوش سلیمان پایهٔ[3] تخت
زکام اژدها رختم به درکش زموج زمزم اندر چشم ترکش
تهمتن شیوه‌ای در کار من کن که بیژن وار مردم زین تغابن

ادب‌شرطست وشرح غم‌ضروراست غرض‌عجزاست‌وعجزاز ناصبوراست
وگر نه من که و[4] دیوان هستی شکایت مندی و آتش پرستی[5]
مرا عمر شکایت مختصر باد اساس حاجتم زیر و زبر باد
چو حاجت‌مند بخشی[6] عادت تست تو دانی حاجت من حاجت تست

در تمثیل
مناظرهٔ ماهی و سمندر با یکدیگر

به ماهی طعنه زد روزی سمندر که تو ممنون ز آبی من ز آذر
ز دلسردی‌است با آبت سر و کار من از دل گرمیم آتش پرستار
مزاج اهل عشق آتش نورد است ز آتش رو نتابد هرکه مرد است

۱- چ : هیچم ۲- ل : نیك ۳- چ: پایه را تخت ۴- چ : دردیوان
۵- چ : شکایتمند حاجت پرستی ۶-چ : بخش

تو کاتش[۱] از نقاب ما نه[۲] بینی عدم از بیم بر هستی گزینی
من آن خضرم کز استیلای امید در آتش سوختم با عمر جاوید
زخلد آباد راحت رخت بستم چو داغ عشق در آتش نشستم

چو ماهی این نوای[۳] طعنه بشنید صدف از تاب حسنش تابه گردید[۴]
فروزان شد زسر تا پا چو اخگر زبان شد شعله و حرفش سمندر
بگفت ای خام طبع خام گفتار زبس خامیت با آتش سر و کار
تواز دلسردی و افسرده جانی کنی دایم در آتش[۵] زندگانی
ز بس سردست اجزای وجودت نبیند چشم آتش روی دودت[۶]
نه‌سردی در تو آتش کارگر نیست همی سوزی وازسوزت خبر[۷]نیست
اگر صد سال در آتش نشینی به طبعت یك شرر گرمی نبینی
همان جسمت[۸] زسردی ناگزیراست همان در طبعت آتش زمهریراست
خوشا من کز تف وتاب محبت شدم غواص غرقاب محبت
من آن برقم که با باران نشینم ز حرقت آب بر آتش گزینم
ز سوز عشق دارم در[۹] جگر تاب بسوزم گر نسایم سینه بر آب
وصال آب شد هستی فروزم گر[۱۰] از دریا برون افتم بسوزم
سرشتند آتشی در سینهٔ من که کردم قعر[۱۱]دریا بیخ گلخن
به آبم داد بخت سرکش من به صد طوفان نمیرد آتش من
اگر صد سال گردم غوطه پرورد سر موئی نگردد آتشم سرد
وگر[۱۲]در دل بدزدم[۱۳] درجگر تاب ز سوز سینه خاکستر کنم آب
تو از سردی کنی آتش پرستی من‌از گرمی به طوفان داده هستی

۱- چ : توآتش ۲ - چ : تابه ۳- چ: ای ۴- چ : تابه‌ای دید
۵- چ: کنی‌درآتش خود ۶- چ: خودت ۷- چ: جگر ۸- چ: چشمت
۹- چ : بر ۱۰- چ : که ۱۱-چ : قصر ۱۲- چ : اگر ۱۳- چ : بدردم

ترا با من نه لاف عشق نیکوست | بر این فتوی نویسد دشمن [و] دوست[1]
به کیش[2] عشق از من تا تو فرق است | کسی داند که در خوناب غرق است
تو سوز عاشقی از من بیاموز | چراغ خود ز آب من برافروز
الهی تا فروزان است ز آذر | چراغ ماهی و شمع سمندر
فروزان باد از مه تا به ماهی | چراغ دولت دانیال شاهی[3]
نهال شمع بزمش باد شاداب | چراغ مجلسش باد آسمان تاب
کند طغرای فرمانش منقش | چو باد از جلوه روی آب و آتش

---

۱ - این بیت فقط در نسخه چاپی آمده است. ۲ - چ : به گیتی

۳ - چ : دنیا پناهی.

فهرست

انتشارات بنیادفرهنگ ایران

۱ ـ تفسیر قرآن پاک
۸+۹۲ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۲ ـ الابنیه عن حقایق الادویه
۸ + ۲٤٥ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، جلد کالینگور بها ۴۰۰ ریال

۳ ـ فرهنك اصطلاحات صنعت نفت
۸ + ۳٤۸ + ۱۲ صفحه، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۴۰۰ ریال

۴ ـ ترجمهٔ صورة الارض
۸ + یو + ۳۷۱ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۵ ـ ترجمهٔ تاریخ طبری
۸ + ٥٦۹ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ جلد کالینگور بها ۶۰۰ ریال

٦ ـ سفر نامهٔ ابن فضلان
یح + ۱۷٥ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۷ ـ شمار نامه
۱۰ + کج + ۱٦۰ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۸ ـ استخراج آبهای پنهانی
۱۲ + یب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱٤ ، جلد کالینگور بها ۶۰ ریال

۹ ـ نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»
۸ + ۲۳۲ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۰۰ ریال

۱۰ ـ کتاب الاغراض الطبیة والمباحث العلائیة
۸ + ۷۱٥ صفحه ، قطع ۲۸ × ۲۰ ، جلد کالینگور بها ۷۰۰ ریال

۱۱ ـ وزن شعر فارسی
۳۰۳ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۰۰ ریال

۱۲ ـ ترجمهٔ میزان الحکمه
۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱٤ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۱۳ ـ دستورالوزراء
۹۰ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷، جلد شمیز بها ۳۰ ریال

۱۴ ـ یواقیت العلوم ودراری النجوم
۱٦ + ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱٤ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ریال

۱۵ ـ السامی فی الاسامی
۱۲ + ۵٤۳ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۵۰۰ ریال

۱۶ـ تفسیر قرآن کریم
۸ + ٤۱۸ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، جلد کالینگور بها ۵۰۰ریال

۱۷ـ واژه نامهٔ بند هش
۱٦ + ٤۲۸ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۵۰۰ ریال

۱۸ ـ تحریر تاریخ وصاف
۳٤۲ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۱۹ ـ بهجت الروح
۱٤۲ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۷۰ ریال

۲۰ـ المرقات
۸ + یو + ۳۵۲ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۲۵۰ ریال

۲۱ ـ تاریخ پیامبران و شاهان
۳۰۰صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۲۲ ـ شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف
۲٤۷ صفحه ، قطع ۳٤ × ۲٤ ، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال

۲۳ ـ ترجمهٔ رسوم دارالخلافه
۱٦۰ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۰۰ ریال

۲۴ ـ تاریخ زبان (جلداول)
۳۳٦ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ... ریال

۲۵ ـ منظومهٔ درخت آسوریك
۱۰۰ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۲۶ ـ فرهنك پهلوی
۲۰ + ۵۲۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱٤ ، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال

۲۷ـ ترجمهٔ اخبارالطوال
۳٦٤ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۲۵۰ ریال

۲۸ ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش اول : جلد اول و دوم وسوم)
۵۰۰ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال

۲۹ ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی
۲۵ + ۳۰۶ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور — بها ۴۰۰ ریال

۳۰ ـ خوابگزاری
۴۳۲ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور — بها ۳۰۰ ریال

۳۱ ـ فتوح البلدان
۴۶۸ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور — بها ۳۰۰ ریال

۳۲ ـ داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی
۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، با ۴۹ تصویر ، جلد کالینگور — بها ۲۰۰ ریال

۳۳ ـ عقاید ورسوم عامهٔ مردم خراسان
ح + ۵۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور — بها ۳۰۰ ریال

۳۴ ـ ناصر خسرو و اسماعیلیان
۳۲۳ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور — بها ۲۵۰ ریال

۳۵ ـ داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی (به قطع جیبی)
۳۰۰ صفحه، با ۴۹ تصویر — بها ۳۰ ریال

۳۶ ـ ضمیمهٔ درس تاریخ زبان
۸۰ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، جلد شمیز — بها ۵۰ ریال

۳۷ ـ زین الاخبار
ی + ۳۵۲ صفحه، قطع ۳۰ × ۲۲ ، جلد کالینگور — بها ۵۰۰ ریال

۳۸ ـ ترجمهٔ مفاتیح العلوم
ید + ۳۳۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور — بها ۲۵۰ ریال

۳۹ ـ مسافرت درارمنستان و ایران به انضمام جزوه‌ای دربارهٔ گیلان و مازندران
یز + ۴۰۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون ، کالینگور — بها ۲۵۰ ریال

۴۰ ـ مفتاح النجات
د + ۳۶۸ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون، کالینگور — بها ۲۵۰ ریال

۴۱ ـ دستور زبان فارسی میانه
ح + ۲۵۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، چاپ افست، جلد کالینگور
بها ۳۰۰ ریال

۴۲ ـ التصفیه فی احوال المتصوفه
چهل و چهار + ۴۶۶ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور — بها ۳۵۰ ریال

۴۳ ـ گزارشهای سیاسی علاءالملک
۱۸۸ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد سلفون، کالینگور — بها ۱۵۰ ریال

۴۴ ـ معالم القربه فی احکام الحسبه (آئین شهرداری درقرن هفتم)
یو + ۲۳۶ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد سلفون، کالینگور — بها ۱۵۰ ریال

۴۵ ـ زبان شناسی و زبان فارسی
۳۰٤ صفحه، قطع ۲٤×۱۷ ، بها با جلد سلفون ۱۰۰ ریال
بها » » شمیز ۸۰ ریال

۴۶ ـ تاریخ گیلان و دیلمستان
نه+۵٦۰ صفحه ، قطع ۲٤×۱۷ ، جلد سلفون ، کالینگور بها ۳۵۰ ریال

۴۷ ـ رساله طریق قسمت آب
مج+۱۷٦ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلدکالینگور، سلفون بها ۲۰۰ ریال

۴۸ ـ نشریه بنیاد فرهنگ ایران
۲٤+۱۵۰صفحه ، قطع ۲٤×۱۷، بها باجلدکالینگور ۳۵۰ ریال
بها با جلد شمیز ۲۰۰ ریال

۴۹ ـ یونانیان و بربرها (جلددوم)
ز+۲۳۰ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷ ، جلدسلفون، کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۵۰ـ شاه اسماعیل صفوی
٤۲۰ صفحه، قطع ۲٤×۱۷ ، جلد سلفون ، کالینگور بها ۲۵۰ ریال

۵۱ ـ کتاب الایضاح عن اصول صناعة المساح
۸+۱۸۲ صفحه ، قطع ۲٤×۱۷، جلد سلفون،کالینگور بها ۲۵۰ ریال

۵۲ ـ سمك عیار (جلد اول)
٦٦٦ صفحه، قطع ۲٤×۱۷ ، جلد سلفون، کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۵۳ ـ کتاب شناسی ایران (جلد اول)
٤+۲۵٦ صفحه ، قطع ۲٤×۱۷ ، جلد کالینگور بها ۳۵۰ ریال

۵۴ ـ سفری به ایران
۲۰+۱۱۰ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، حاوی ۱۱۰ تصویر ، جلد کالینگور
بها با کاغذکتانی لوکس ۲۰۰۰ ریال
» » مقوای گلاسه ۱۵۰۰ »
» » کاغذ گلاسه ۱۲۰۰ »

۵۵ ـ پرده‌هائی از شاهنامه
۳۳ قطعه مینیاتور پنج رنگ ، قطع ۲۹ × ۲۲ ، جلد کالینگور بها ۱۰۰۰ریال

۵٦ ـ همای و همایون
لا+۲٤۸ صفحه ، قطع ۲٤×۱۷، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۵۷ ـ تفسیر قرآن پاك
۱۲۳ صفحه ، قطع ۲٤×۱۷، جلد کالینگور بها ۱۰۰ ریال

۵۸ ـ قوس زندگی منصور حلاج
۱۰۲ صفحه ، قطع ۲٤ × ۱۷، جلدکالینگور بها ۱۰۰ ریال

۵۹ـ ملاحدهٔ اسماعیلیه
۲٦۰ صفحه قطع ۲٤×۱۷ جلد کالینگور بها ۲۵۰ ریال

۶۰ـ فرهنگ ادبیات فارسی
هشت+۵۵۸ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال

۶۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان «مقدمه»
بیست و چهار+۲۶۴ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ ، جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۶۲ ـ تاریخ بیداری ایرانیان «بخش۲»
۶۰۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ جلد کالینگور بها ۴۰۰ ریال

۶۳ـ واژه‌نامه مینوی خرد
۳۶۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۷۰۰ ریال

۶۴ـ تاریخ رویان
بیست و هشت+۲۶۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۳۰۰ ریال

۶۵ ـ تنسوخ نامه ایلخانی
پنجاه و چهار+۳۵۸ صفحه ، قطع ۲۲×۱۵، جلد کالینگور بها ۲۵۰ ریال

۶۶ ـ مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف
.... صفحه ، قطع .... جلد کالینگور بها .... ریال

۶۷ ـ لمعةالسراج لحضرة التاج (بختیارنامه)
۴۸۰ صفحه ، قطع۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۵۰۰ ریال

۶۸ ـ دیانت زرتشتی
۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۳۵۰ ریال

۶۹ ـ در بارهٔ زبان آسی
دوازده + ۳۰ +۲۴۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷،جلد کالینگور بها ۵۰۰ ریال

۷۰ ـ سمك عیار (جلد دوم)
۶۱۶ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۷۱ ـ ترجمهٔ صورالکواکب
شانزده+۱۹۶ صفحه، قطع ۲۹ ×۲۲، جلد کالینگور بها ۴۰۰ ریال

۷۲ـ کانی شناسی
۳۴۲ صفحه، قطع ۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۷۳ ـ نامه‌های عین‌القضات همدانی
۱۴+۴۸۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ جلد کالینگور بها ۴۰۰ ریال

۷۴ ـ مکتب وقوع
۷۲۰ صفحه، قطع ۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۴۰۰ ریال

۷۵ ـ ترجمه السواد الاعظم
۲۵۰ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷، جلد کالینگور بها ۳۵۰ ریال

۷۶ ـ تفسیر قرآن مجید، نسخهٔ کیمبریج (جلد اول)
۷۰۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ جلد کالینگور بها ۵۰۰ ریال

۷۷ ـ عجایب هند
۲۰۰ صفحه . قطع ۲۴×۱۷، جلد کالینگور بها ۱۵۰ ریال

۷۸ ـ اورارتو
۳۴+۱۰۴ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ ، جلد کالینگور بها ۱۵۰ریال

۷۹ـ سمك‌عیار جلدسوم
۲۷۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، جلد کالینگور بها ۲۰۰ریال

۸۰ ـ ترجمه‌سیرة النبویه ... صفحه ، قطع ... ، جلد کالینگور بها .... ریال

۸۱ ـ مثنوی سوزوگداز ۶۵صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ جلد کالینگور بها ۵۰ ریال

۸۲ ـ نتیجة الدوله ... صفحه ، قطع .. ، جلد کالینگور بها .... ریال

۸۳ ـ تقویم البلدان .. صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها ... ریال

۸۴ـ بدایع‌الوقایع .... صفحه ، قطع ....، جلد کالینگور بها .... ریال

۸۵ ـ فتوت نامه سلطانی ... صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها .... ریال

۸۶ـ فرهنگ اصطلاحات حسابداری
۲۰۰ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ ، جلد کالینگور بها ۲۰۰ ریال

۸۷ـ سلسله‌های اسلامی .... صفحه ، قطع ....، جلدکالینگور بها .... ریال

۸۸ ـ بندهش TD
۲۸۰ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ ، جلد کالینگور چاپ دورنگ بها ۷۰۰ ریال

۸۹ـ بندهش DH،ودینکرد ۲۱۰ صفحه، قطع۲۴×۱۷، جلدکالینگور بها ۱۰۰۰ ریال

۹۰ـ فرهنك ترکی به فارسی ... صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها .... ریال

۹۱ـ انس‌التائبین ... صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها ... ریال

۹۲ ـ تاریخ گیلان ... صفحه ، قطع ...، جلدکالینگور بها .... ریال

۹۳ ـ دستورالاخوان ... صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها ... ریال

۹۴ـ مثنوی گل و نوروز ... صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها ... ریال

۹۵ ـ ترکستان نامه (جلد اول) ... صفحه ، قطع ...، جلدکالینگور بها ... ریال

۹۶ ـ ترجمهٔ تقویم‌الصحه ... صفحه ، قطع ...، جلدکالینگور بها .... ریال

۹۷ـ کتاب‌شناسی ایران (جلددوم) .... صفحه، قطع ...، جلدکالینگور بها ... ریال

۹۸ ـ آفرینش و تاریخ ... صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها ... ریال

۹۹ـ البلغة‌المترجم‌فی‌اللغة ... صفحه ، قطع ...، جلد کالینگور بها ... ریال

۱۰۰ ـ پد ماوت ... صفحه ، قطع ...، جلدکالینگور بها ... ریال